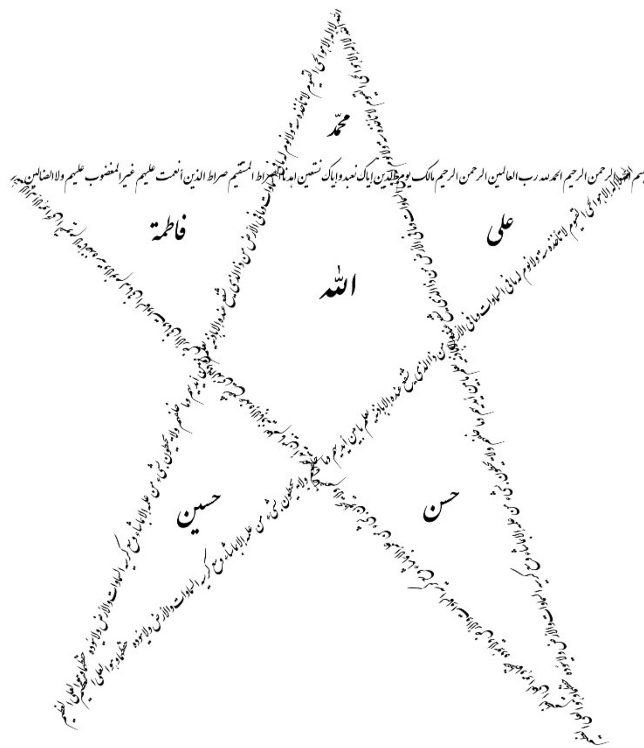
# رشحات البریقة

# فی شرح الحدیث الحقیقة

یا شرحِ حدیثِ کُمیل




وحید ازل

# رشحات البريقة

# في شرح الحديث الحقيقة

يا شرح حديثِ كُميل

محمّد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین إیاک نعبد وإیاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

فاطمة

علی

الله

حسین

حسن

# رشحات البريقة

# في شرح الحديث الحقيقة

## يا شرح حديثِ كُميل


وحید ازل







Eastern Coast, Australia.

Opening cover *Haykal* by Wahid Azal © 2014.

Azal, Wahid, 1971-.

رشحات البريقة في شرح  الحديث الحقيقة: يا شرح حديثِ كُميل

rashaḥāt al-barīqa fī sharḥ al-ḥadīth al-ḥaqīqa: yā sharḥ-i-ḥadīth-i-kumayl.

(Persian and Arabic text)

*The Iridescent Spiritual Sprinklings concerning the Tradition of Ultimate Reality: Or the Commentary on the Ḥadīth Kumayl.*

Wahid Azal. – 1st edition.

ISBN: 978-0-646-88389-2 (e-book)

1. Persian. 2. Arabic 3. Babism 4. Religion
5. Sufism 6. Shi'ism 7. Islam 8. Hadith

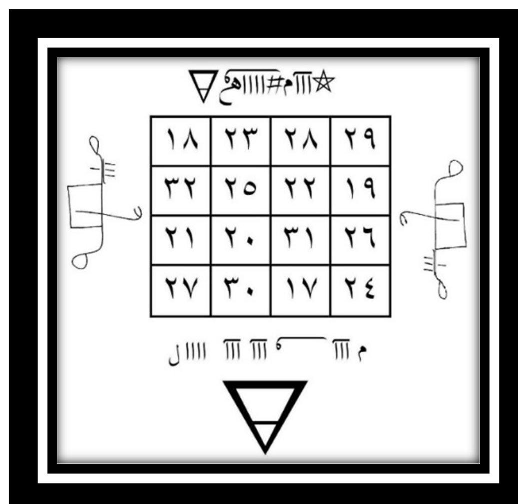




libraryofthegreatestname8@protonmail.com

# فهرست





٢٩ ٢٨ ٢٣ ١٨
١٩ ٢٢ ٢٥ ٣٢
٢٦ ٣١ ٢٠ ٢١
٢٤ ١٧ ٣٠ ٢٧

# ٣٨٣

## القهّار

بسم الله الرحمن الرحيم

سُبْحَانَ الَّذِي يُكَشِّفُ فِي كُلِّ مَراتِبِ الْوُجُودِ التَّجَلِّيَاتُ سُبُحَاتِ جلَالِهِ بِعِزِّ عَظَمَتِهِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ، وَقُدْسَانُ اللهِ الَّذِي قَدْ آيَاتِ تَجَلِّيَاتِهِ سَطَّرَ فِي أَفْئِدَةِ عُرَفَائِهِ بِالْحَقِّ بِمَحْوِ مَوْهُومَاتِهِمْ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ فِي حَقِيقَةِ النُّقْطَةِ الْوَاحِدَةِ، وَالْحَمْدُ لِلهِ الَّذِي هَتَكَ السِّتْرَ لِغَلْبَةِ السِّرِّ فِي مُشَاهَدَاتِ مُحِبِّينِهِ بِالْحَقِّ، وَلَا إِلهَ إِلَّا اللهُ حَقًّا حَقًّا الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ الَّذِي مَشْهُودٌ عَلَى فُؤَادِ السَّالِكِ بِطَرِيقِ جَذْبِ الْأَحْدِيَةِ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ مِنْ مَنَازِلِ الْأَنْوَارِ، وَاللهُ أَكْبَرَ بِتَجَلِّي نُورٍ أَشْرَقَ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ، وَاللهُ أَعْظَمَ الَّذِي قَدْ اَطْفَئَ السِّرَاجَ الْعُقُولَ السَّالِكِينَ إِلَيْهِ فِي سِيرٍ وَسُلُوكِهِمْ بِطَلُوعِ الصُّبْحِ ظُهُورَهُ فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ بِالْحَقِّ أَنَّهُ الْحَقُّ، وَإِنَّمَا الْبَهَاءُ ثُمَّ السَّنَاءُ وَثُمَّ الْمَجْدُ مِنَ اللهِ نُورُ الْأَنْوَارِ عَلَى مُصْطَفِينهِ وَمُقَرَّبِينهِ أَجْمَعِينَ وَالسَّلَامُ عَلَى النَّاوِرِيْنِ وَالْحَمْدُ لِلهِ نُورُ الْعَالَمِينَ.

امّا بعد، چنان گوید این عبد حقّ کافوریه متوجه بِدار الآخرية، بدان ای ناور حقیقت که در طول سالهای سیر و سلوك این عبد حقّ هیچ روایتی به اندازهٔ حدیث حقیقت یا کمیل از حضرت أمیر المؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تصرف و نفوذی نکرده و اثری نداشته و ندارد به اندازهٔ این حدیث نفیس الشّأن چنانچه از منظری گویا کلّ اسرار سلوك إلى الله در این گفتمان میان علي عَلَيْهِ السَّلَامُ و کمیل[1] قرار و مطوّی گردیده، و اخوات و اخوان شاهدند که هم در سخنان و هم در آثار و نوشتجات دائم به این روایت استناد و مراجعه شده و تا آخر هم همین خواهد بود چون همینطور که دیده‌ای حتّی شش اقسام از اوراق تاروت نور هم با شش مراتب تجلّی حقیقت در این حدیث ارتباط دارند و همچنین یك مقیاس در تأفُّل با تاروت نور هم با همین شش مراتب تنظیم شده است.

و بدان که در مرور این سنوات شروح و تفاسیر و تعلیقات متعددی مشاهده و مطالعه گردید و به جز چهار تفسیر از آنها که اوّل از سیّد حیدر آملی آمده[2] و ثانی از آثاری منسوب به علّامهٔ حلّی[3] بوده و ثالث از شیخ أحمد احسائی[4] و رابع از ذات حروف السّبع[5]، روحي فدائهم، تفاسیر دیگران نفوذ و اثری نداشته از آنچه که در طلب کشف اسرار این حدیث بوده‌ایم حتّی کتاب انوار جلّیة[6] از مُلّا عبد الله مُدرّس زنوزی تبریزی[7] که از جامع ترین و طولانی ترین شروح و

تفاسیر بر حدیث حقیقت که تا به حال نگاشته شده و نزد علاقمندان به حساب آمده است[۸] یا حتّی تفسیر عبد الرّزاق جمال الدّین کاشانی[۹] که از مشهور ترین تفاسیر بر حدیث حقیقت بوده و هست، و چون دوستی خواهشمندی کرد که شرح و تفسیری بر این حدیث گفته شود از این جانب و از نظر خاص این عبد حقیقت این درخواهست استقبال گردید و نتیجه این است که اینجا می بینی که نامیده شده بعنوان **رشحات البریقة في شرح الحدیث الحقیقة یا شرح حدیث کُمیل**، و این شرح با این مقدمه تا خاتمه و سه مناجات آخر به یازده قسمت تقسیم شده به عدد هُو، و به جز سر مقدمهٔ عربی و دعای بعد از این مقدمه و سه مناجاتی که در خامتهٔ این شرح آمده آیات الهی و اخبار و غیره که در متن شرح نقل شده و آورده‌ایم ترجمه شده است به فارسی از سوی این عبد حقّ یا در متن شرح و یا در یادداشتهای مربوط در آخر بعد از این شرح برای استفادهٔ آنهای که عربی نمی دانند، و نیز همچنین توجه داشته باش به یادداشتهای آخر چون گهی نکات مهمی درج شده است.

و أیضًا ذکر می شود که غیر از آنچه که استناد شده از منابع و مصادر در این اثر بقیهٔ هرچه که در این شرح گفته شده است از کشف و مکاشفات و فتح و فتوحات و تنزّلات غیبی الهی در سیر و سلوك این عبد حقّ بوده و هست از محلّ عنایات و فیوضات و تجلّیات حقّ بر مرآت خود در لوح فؤاد او یعنی در

آفاق و أنفس تجربه و مشاهده گردیده از این جانب ﴿وَمَا كَذَبَ ٱلْفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ﴾[١٠] پس اکتساب هرگز از دیگری نبوده حتّی اگر شباهتی داشته باشد با آنچه دیگری گفته باشد که در نکات مهمی در آثار دیگران تا به حال دیده نشده لا مِن قبل ولا مِن بعد چنانچه نکاتی مندرج شده اینجا که تا به حال اصلًا أحدی نگفته است در رابطه با حدیث حقیقت وَأَقْسَمْتُ عَلَيْكُمْ بِاللَّهِ بِعَيْنِ الْيَقِينِ يَقِينًا[١١] که الآن خودت این حقیقت را خواهی دید بِالحقّ، امّا گفته شود که قبلًا در باب ۱ از واحد ۱۲ اتمام بیان شرحی داده شد و همچنین در چند ابواب از واحد ۱۳ و کذلك قبل از آن در شرح إسم الله الأعظم به زبان انگلیسی و نیز در شش رکعت آخر نماز فاطمیه بعنوان مناجات و همچنین در رسالۀ في معرفت الله البحت و غیره، و اینجا شرح و تفسیری به طریق مفصّل تری داده می شود.

و همچنین دانسته شود که نزد این مجذوب حقّ مثل آیات مُنزلۀ خداوند عَزَّوَجَلَّ معانی و مفاهیم این حدیث عظیم الشّأن لا متناهی میباشند و از منظری ارزش اقوال و کلمات علي عَلَيْهِ السَّلَامُ در کشف حقائق که بوضوح آمده است در این حدیث و ظاهر است در کلّ این روایت و بدون ستر و حجاب نزد این عبد حقائق الله حتّی در حد ارزش آیات او در کتاب آسمانی او محسوب

شده پس جاودانی است و بر این قدر و ارزش این حدیث را حقًّا باید دانست، و اگر در طول عمری سالکی مدام فقط تفکر نماید بر حقائق این روایت و از رشح نفحات قدسی عمائیه و واردات الهیه که بر ذهن و فؤاد او وارد می شود مستفیض و مستیقظ گردد در اثر دائم التّعمق بر حقائق این حدیث احسن است و بسیار مفید حتّی اگر سیر و سلوك خود را آن سالك از جهتی فقط با همین حدیث تنظیم فرماید چون در معنا و مفاهیم انتهای ندارد، و روح حدیث حقیقت در علوّ جوهریت معانیي که حامل در بطن خود دارد از منظری یك هادی کامل است در سلوك و صرفًا ارشاد می کند هر سالك صادقی را که خالصًا مهتدی گردد از فیض لطائف و دقائق این گفتار بی همتا چنانچه عمق اسرار علي عليه السلام که در این روایت آمده است گفتن آن شفاف تر از این ممکن نیست زیرا که ﴿العِلمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الجَاهِلُونَ﴾[١٢] و از این رو حتّی گفته می شود که حدیث حقیقت مختصری از مطالب اساسی و اصل مفاهیم و معانی کتاب سماوی حقّ میباشد و بر این همان ارزشی را دارد که بِسم الله دارد چون از منظری مثل بِسم الله کلّ قرآن و همچنین بیان مطوّی گردیده‌اند در حقائق لا متناهی این حدیث حقیقت[١٣] و بس، دعاء:

سُبْحَانَكَ اللهُمَّ أَرْشِدْنَا إِلَيْكَ بِحَقَائِقِ حَدِيثِكَ الْحَقِيقَةِ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَنَا وَنَرَى حَقَائِقَهَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِنَا كَمَا هِيَ

# وقايعۀ حديث كميل و چگونگی آن

و بدان که وقايعۀ حديث كميل از اين فرار است[۱۴] چنانكه شايد در حوالی زمان اتفاق جنگ صفّين شبی قبل از طلوع صبح در احيان سفر با مولای خود كميل بن زياد النخعي، عليه النُّور، كه از اصحاب سرّ و ياران خاص علي عليه السلام بوده با شاه ولايت عليه السلام وقتی كه در مسير راه هم رديف سوار شترهای خود بوده‌اند و در موقعيي كه كميل خلوتی خالی از اغيار پيدا كرده بود و مقامی بس عالی از برای خود يافته بود ما بين خود و شمس حقيقت عليه السلام كميل از نور ولايت عليه السلام سؤالی می پرسد به اين عنوان كه «يَا مَوْلَايَ مَا الْحَقِيقَةُ» يعنی ای مولای من حقيقت چيست؟ و جواب قهر آميز علي عليه السلام از ساحت جلالش صادر شد و با تمسخر بلسان واقع به كميل گفت ﴿مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةُ يَا كُمَيْلُ؟﴾[۱۵] يعنی تو را با حقيقت چه كار ای كميل، و در حالت خضوع و خشوع و با لسان عبوديت كميل به علي عليه السلام جواب فرمود و گفت كه «يَا مَوْلَايَ أَوَلَسْتُ صَاحِبُ سِرِّكَ؟» يعنی ای مولای من آيا مگر من صاحب سرّ تو نيستم؟ و علي عليه السلام جواب داد و گفت ﴿بَلَى وَلَكِنَّ مَا

يَتَرَشَّحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي﴾ يعنى بلى ولى آنچه که ترشح می کند بر تو تراوشی است از من، و کمیل در اصرار و همچنین در حالت نا امیدی گفت «أَوَ مِثْلُكَ يُخِيبُ سَائِلًا؟» یعنی آیا یکی مثل تو پرسشگر خود را نا امید می کند؟ و این بار علي عليه‌السلام سؤال را اینطور جواب داد به کمیل و گفت ﴿الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ یعنی حقیقت کشف سُبحات جلال میباشد بدون اشاره، و کمیل دوباره اصرار فرمود و گفت «زِدْنِي بَيَّانًا» یعنی بیشتر بفرما و علي عليه‌السلام این دفعه جواب داد و گفت ﴿مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ یعنی محو موهوم در صحو ملعوم، و کمیل باز اصرار نمود و گفت «زِدْنِي بَيَّانًا» یعنی بیشتر بگو و علي عليه‌السلام این بار جواب داد که ﴿هَتْكُ السِّتْرِ لِغُلْبَةِ السِّرِّ﴾ یعنی برداشتن پرده لِأجل غلبهٔ سرّ، و کمیل دوباره پرسید و گفت «زِدْنِي بَيَّانًا» یعنی بیشتر بفرما و علي عليه‌السلام جواب داد و گفت ﴿جَذْبُ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ یعنی جذب أحدیت از صفت توحید، و کمیل باز پافشاری نمود و پرسید که «زِدْنِي بَيَّانًا» یعنی بیشتر بگو، و علي عليه‌السلام جواب فرمود ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾ یعنی نوری که اشراق می نماید از صبح أزل و آثار پرتوهایش بر هیاکل توحید ظاهر می شود، و کمیل در اصرار باز پرسید و گفت «زِدْنِي بَيَّانًا» یعنی بیشتر بفرما، و در خاتمه شمس

ساطعۀ وجودیه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ به او جواب داد و گفت ﴿فَأَطْفِءِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ یعنی پس چراغ را خاموش نما چنانکه صبح طلوع کرده.

و دانسته شود که بسیاری از راسخین در طول قرون این حدیث را مرسل دانسته و آفتاب را دلیل آفتاب خوانده بدون توضیح دیگری از سندیت آن امّا بر طبق آنچه که سیّد حیدر آملی، علیه النُّور، اشارةً کنایه‌ای می دهد در جمیع الأسرار ومنبع الأنوار[١٦] گفته شود که متنی از حدیث حقیقت کمیل در نُسخ اوّلیۀ نهج البلاغة وارد بوده و وجود داشته و جزوی از متن کامل اصل و اصیل آن بوده ولی در مرور زمان علمای ظاهر بعدًا آن را از نُسخ نهج البلاغة کلًّا حذف کرده‌اند و به این دلیل بنای اختلافات نظر در سندیت این روایت رخ داد چون از اینجا کلّ ماجرا شروع شده در انحراف نُسخ اوّلیۀ نهج البلاغة و حذف حدیث کمیل از آن منابع بدست علمای ظاهر[١٧]، و ما کنایۀ سیّد حیدر آملی را در این رابطه حُجّت می دانیم بعنوان حقیقت امر، و هرچند که علمای ظاهر و فقهها و بعضی از محدّثین حدیث حقیقت کمیل را مستند و صحیح نمی دانند امّا اقرادی مانند محمّد تقی مجلسی[١٨] و سیّد نعمت الله جزائری[١٩] و غیره آن را در آثار و تحقیقات خود آورده و ثبت نموده‌اند[٢٠] ولی اکثرًا از علمای ظاهر ردّ کرده‌اند، ولکن برعکس آرای بستۀ علمای ظاهر بدان که کلّیه طوائف عرفا در کلّ سلاسل و طرق و مسالك از سنّی تا شیعه تا اهل بیان و حتّی بعضی عرفای

غیر مسلم یا غیر بیانی این حدیث را بلا شبهه صحیح و مستند می دانند، و به قول فیلسوف ماهر و رجعت شیخ الاشراق زمان هنری کُربن، علیه النّور، اگر هم جسمًا حدیث حقیقت از علي عليه السلام صادر نشده باشد کلام این حدیث کلام امام حقّ عليه السلام است و بر این مبنی پس ما می گوییم که فرضًا حتّی اگر حدیث هم جعلی باشد جاعل حدیث در حین جعل دیده یا نادیده مُلهم بوده و متکلم به کلام خود علي عليه السلام و از ساحت غیبی حضرت امام ابدی عليه السلام تجلّی فرموده بر لسان و قلم او در محلّ فطرت او و نور خویشتاب یعنی کلمهٔ ذاتی و عقل فطری و روح قدسی و علم لدنی و نور مستکفی و بعبارت دیگری وحیّ و تنزیل و فرداب و فرتاب پس از نظر ما بلی مثل بقیهٔ عرفا حدیث حقیقت بدون شكّ و تردیدی صحیح و مستند است چنانچه روح نشأت حدیث کمیل سندیت حقیقی آن را جلوه می دهد و تعیین می نماید و حقانیتش را محکم ثابت می کند بر هر ذی انصافی و هر صاحب بصیرتی و هر ذی فؤادی و نه که کدام از رجال و راويي در زمانهای گذشته قابل اطمینان اهل ظاهر کوته اُفق بوده در زمانهای بعد یا خیر چنانکه استناد عرفا در کشف و مکاشفات آنها بوده و هست و نه به اسناد کاغذی یا مجعولیاتی که از زمان عبّاسی به بعد در روِش و مناهج فکری بعضیها وارد شده، و کلّیهٔ عرفا در کلّ ازمان یکدل و یك زبان متفق القول حدیث حقیقت را صحیح و مستند دانسته

و ما هم با آنها هم رای میباشیم هرچند که در منابع گهی نصوص و متون مختلف و متفاوتی مشاهده شده، لکن بدان که مطالب لطیف و ظریف و دقیق و جلوه دار آنقدر موجود است در بیان این حدیث عالیه که بحری عمیق و بی ساحلی است و از این قِبل بحث تحقیق در رابطه با صحت سلسلهٔ سندی آن از جهتی برای سالك و عارف گُم و کلّا بیهوده و بی فایده و حتّی مسخره میباشد و پای استدلالیان در این عرصهٔ خاص چوبین و بی تمکین است و بس، شعر:

*پای نابینا عصا باشد عصا*

*تا نیفتد سرنگون او بر حصا*[۲۱]

*محدّث نظر داد از حدیث حقیقت*

*از رجال گفت پوچ گفت نه حقیقت*

*تو که سرّ علی را نفهمیدی ای فقیه*

*تو که از ظاهر پرستانی ای فقیه*

برو کمی می جذبه از این حدیث نوش کن

تا حقیقت جلوه دهد تو راهت را چاک کن

## مقامات ناگفتهٔ حدیث کمیل و شش مراتب گفتهٔ آن و مشیّت الهی و آنکه اشارات حدیث در مسیر اقتران یا اتحاد با ذات أقدس تعالی نبوده و نیست بلکه مراد از مشیّت و ارادهٔ حقّ بوده و هست

و در ابتداء و شروع این شرح حدیث کمیل اوّل گفته می شود که کلّ مفهوم حدیث از جهتی تفسیری بر آیهٔ مبارکهٔ ﴿سَنُرِيهِمْ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلْـَٔافَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ﴾[٢٢] میباشد و در هفت مراتب قرار گرفته که یك رتبه از این هفت مراتب در ظلّ اشارات علي عليه السلام نا گفته مانده و آن رتبه و مقام رتبه و مقام مشیّت بوده و هست یعنی که کلّ سخن حدیث حقیقت کمیل بر حول آن نا گفته مدوّر است به علاوهٔ دو مراتب بالاتر از آن که اصلًا خارج از بحث است پس شش مراتب حقیقت مذکور است در ذیل این حدیث در وصف و توصیف حقیقت نا گفتنی که در اوّل ﴿كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ

غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾[۲۳] میباشد و دوّم ﴿مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾[۲۴] و سوّم ﴿هَتَكُ السّترَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾[۲۵] و چهارم ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾[۲۶] و پنجم ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾[۲۷] و ششم ﴿فَأَطْفِئ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾[۲۸]، و بدان که هر شش در توضیح و تعریف ﴿مَا يَتَرَشَّحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنِّي﴾[۲۹] میباشند که خود مدوّر است بر مقام ناگفته.

و از منظر عالم ظهورات این مقام حقیقت که مشیّت الهی است نموذج و ممثلی حامل است و آن تمثال هیکل مخمّسه ☆ میباشد که خاتم إسم أعظم یا شرف شمس است و این تمثال خاتم و هیکل مخمّسه در عالم لاهوت متعلق است به حقیقت محمّدیه و مشیّت الهی و إسم هُو هرچند که در کینونیت خود حقیقت مطلقه که ذات أقدس ازلی میباشد قابل نموذج و تمثالی نبوده و نیست و در عین حال ما وراء عالم لاهوتی هم بوده و هست چون حقیقت مطلقه مقام تنزیه محض است و نه قرینی دارد و نه مثالی و نه شُبهی و نه عدلی و نه کفوی چنانچه لم یزل ولا یزال متفرد بوده و هست بعظمت الوهیت متعالی خود و متعزز بوده و هست بِتنزیه سلطنت ما ورائی ربوبیت خود، حقًّا در این مقام حقیقت مطلقه که ذات ازلی میباشد نشناخته است او را هیچ شیئ به حقّ شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را شیئ حقّ شناختن زیرا که آنچه اطلاق می شود بر هر شیئ خلق شده است از ساحت مشیّت حقّ و حقّ تجلّی فرموده

به آن شئ برنفس خود آن شئ در علوّ مقعد آن شئ بواسطهٔ مشیّت الهی که حقیقت محمّدیه است و نیز بعنوان عقل اوّل یا قلم أعلی یا شجرهٔ اُولی یا نقطه هم خوانده می شود و غیر، و بر این مبنا پس مشیّت الهی و حقیقت محمّدیه و هیکل مخمّسه ☆ فقط در لفظ و اصطلاح و عبارات عقلی و اعتباری یا ملفوظی با حقیقت مطلقه متمثل می گردند و به علاوهٔ اینکه جز بواسطهٔ حقیقت محمّدیه و مشیت الهی که مرآت اوست حقیقت مطلقه شناخته نشده و نمی شود چون کلّ مسار به سوی ذات أقدس ازلی مقطوع بوده و هستند از اوّل لا اوّل إلی آخر لا آخر چون نه اشاره‌ای دارد و نه إسمی و نه وصفی و نه صفتی و نه نعتی کما قال أمیر المؤمنین عليهم السلام ﴿كَمالُ الإخْلاصِ لَهُ نَفِيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ﴾[۳۰] وأيضًا ﴿لَسنا نَعلَمُ كُنهَ عَظَمَتِكَ إلّا أنّا نَعلَمُ أَنَّكَ حَيٌّ قَيّومٌ لا تَأخُذُكَ سِنَةٌ ولا نَومٌ لَم يَنتَهِ إلَيكَ نَظَرٌ ولَم يُدرِكْكَ بَصَرٌ﴾[۳۱] ولی ذکر می شود که برای سالك لاهوت مقام فؤاد اوست و خلق او که متعلق است به عنصر هواء و رنگ سفید.

و ذات هویت مطلقه با هیچ شيئ مقترن نبوده و نیست امّا در کلّ اشیاء تجلّی فرموده و نور متعالیش همیشه حضور دارد پس کلّ عرفا عاجز مانده و هستند در معرفت یك آیه از ذات حقیقت مطلقه و هرچه که هر عارفی دیده و گفته جز تجلّی بواسطهٔ مشیّت إلهی بر نفس او در اُفق مشاهدات سیر و سلوك آن

عارف نبوده و نیست پس کمی تفکر نما بر این حدیث ﴿خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ﴾[٣٢] و از این منظر مطلب را صحیحًا و دقیقًا درك کن و بدان که معرفت الله معرفت مشیّت اوست که مظهر این مشیّت در هر دوْر و کوْری همیشه انسان کامل بوده و هست که مرآت حقیقت مطلقه میباشد و هیکل الهی و حجّت الله عصر پس مفهوم و معنای این حدیث برای سالك و عارف بر حول این نکته مدوّر است که علي مع الحقّ والحقّ مع علي میباشد چون علي عليه السلام هست آن کسی که مظهر نقطهٔ تحت باء بسم الله بوده و هست و از این رو پس تمثال خاتم إسم أعظم و هیکل مخمّسه به این حقیقت متعلق است یعنی مشیّت حقیقت بعنوان نموذج و ممثل نقطهٔ واحده که مرآت حقیقت مطلقه میباشد چون ظاهرش پنج زاویه حامل است که عدد هاء میباشد و باطنش شش زاویه که عدد واو بوده و هست زیرا که در عالم کثرتِ سُفلوی انسان کامل همزمان مظهر إسم الله الظاهر و إسم الله الباطن میباشد که یکی هاء هوست و دیگری واوْ هوست و همچنین اینجا حرف هاء با إسم الله الأوّل تعلق دارد و حرف واوْ با إسم الله الآخر.

و دانسته شود که جود اوّل و تعیین اوّل وجود مشیّت است که ظهور وجود کلّی است همانطور که مؤلف نقطة الكاف گوید «أَوَّلُ الْجُودِ هُوَ الْوُجُودِ وَالْوُجُودُ

هُوَ الْمَعْلُومُ وَالْمَعْلُومُ هُوَ نَفْسُ الْعِلْمِ وَالْعِلْمُ هُوَ الْمُشِيئَةِ وَالْمُشِيئَةُ هُوَ الْمُحَبَّةُ»،[۳۳] و بدان که رتبه و مقام مشیّت فیض اوّل أقدس بعد از حقیقت مطلقه میباشد امّا قبل از رتبه و مقام کشف سبحات جلالی، و دانسته شود که دو مقام متعلق است به ذات حقیقت مطلقه که حُکمای متأله و عرفای محقّق آن را بِعنوان أحدیت و واحدیت خوانده‌اند که یکی در خصلت علم اُلوهیت تعریف شده که أحدیت است و ذات اللّٰه و دیگری قدرت اُلوهیت میباشد که واحدیت است و کینونیت اللّٰه، و علم و قدرت الوهی از صفات ذاتی میباشند بدون هیچ نوع تثنیه، و ذات أحدی از جنبـه‌ای مؤنث است و با بعضی امثال شیخ أکبر، علیه النُور، هِيَ خوانده شده، و کینونیت حقّ که واحدیت است مُذکر است و بر این هُو خوانده می شود، و این دو مقام یگانۀ أحدیت واحدیت در توحید حقّ بِعنوان رتبۀ ﴿وَسِرّ مُقَنّع بِالسّرّ﴾[۳۴] اشاره شده که در اصطلاح حکمای اشراقی نور الأنوار یا واجب الوجود گفته شده است ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾.[۳۵]

و بدان که علم با قدرت الوهیت باعث ابداع اوّل می شود که مشیّت الهی است که این مقام و رتبه مقام و رتبۀ وجود مطلق میباشد که تعیُّن اوّل است و همچنین رحمت کلّیه و شجرۀ اُولی و نَفَس رحمانی و مشیّت اوّلیه و ولایت مطلقه و مرآتیت تامۀ خاصۀ جامعه و نقطۀ أوّلیه و کاف مستدیره بر نفس خود

پس اوّلین جود که وجود کلّی است وجود مطلقه میباشد چنانچه حضرت حقّ الحقائق در مقامِ غیب الغیوب و هویت ذات أحدیت و کینونیت واحدیت خود حتّی متعالی از وجود مطلق و وجود کلّی بوده و هست و کلًّا فئة الوجود به او به هیچ وجهی ارتباط و تعلقی ندارد چون اوست خالق و ربّ وجود، و در این قید حقیقت هرگز خالق با مخلوق برابر و مساوی نمی باشد ﴿قُل اللَّهُ حَقٌّ وَأَنَّ مَا دُونَ اللَّهِ خَلْقٌ وَكُلٌّ لَهُ عَابِدُونَ﴾[٣٦]، بنا بر این هرچه که نسبت داده شده به ذات أزل از وجود و وجودیت امر اعتباری است زیرا که او أبسط تر از بسیط الحقیقة بوده و هست پس مطلقًا متعالی و کاملًا منزّه از آن رتبهٔ متکونه که وجود میباشد بوده و هست چنانچه حقیقت مطلقه که ذات أقدس أزلی است نه قابل درك عموم و نه خصوص میباشد، و نه اطلاقی دارد و نه تقییدی، و نه دارای جزئی و نه کلّی بوده و هست نه به معنی و نه به لفظ، و نه کمیت و نه کیفیتی دارد، و نه رتبه و نه جهتی دارد، و نه وضعی و نه اضافتی، و نه نسبتی و نه ارتباطی، و نه در وقتی موجود است و نه در مکانی، و نه بر شيءٍ است و نه در شيءٍ هست و نه در او شيءٍ موجود است و نه از شيءٍ میباشد و نه برای شيءٍ بوده و هست و نه با شيءٍ بوده یا خواهد بود نه بِلطفی و نه بِغلظی، و این حقیقت مطلقه نه بِاستدارت و نه به امتداد دانسته می شود، و او نه حرکتی دارد و نه سکونی، و نه ضیائی دارد و نه ظلمتی، و نه بِانتقال میباشد و نه

بمکث، و نه تغییری دارد و نه زوالی، و نه شبیهی دارد و نه مخالفی إلی ما لا نهایة،[۳۷] وجود او ما وراء الوجود است و به حدّی متعالی میباشد که انگار که وجود ندارد هرچند که وجود منزّه ما وراء الوجود او باعث بخشش وجودیت به وجود کلّی بوده و هست که نگاهش به اوست که ربّ اوست سبحانه و تعالی همینطور که حقّ عینیت می بخشد به عین که نگاهش به خود میباشد که بحر لا نهایی وجود است و از معانی ﴿مَنْ عَرَفَ نَفْسِهِ فقط عَرَفَ رَبّهِ﴾[۳۸] بوده و هست.

پس در ذیل و در ظلّ حقائق مندرج در حدیث حقیقت سه مقام و مراتب از حقیقت مطلقه نا گفته است که مکرر اینجا گفته می شود اوّلًا دو مقام متعلق به ذات ازلی میباشد که کلًّا خارج از بحث و صحبت حدیث است که أحدیت و علم اُلوهی میباشد و ثانیًا واحدیت و قدرت اُلوهی و ثالثًا رتبۀ مشیّت که ابداع اوّل از دو مراتب قبلی بوده و هست و بسیط الحقیقة میباشد، و بدان که ظهور و پیدایش کلّ أسماء و صفات الهی بر عوالم غیر ذاتی از مقام و رتبۀ مشیّت الله سرچشمه می گیرند یعنی مصدر أسماء و صفات الهی مقام واحدیت است که از أزلیت بر نقطۀ مشیّت لم یزل و لا یزال فایض و جالل بوده و هست و مشیّت از کینونیت واحدیت که مجلی است فرستنده و جلوه کننده و متجلی از او بر پیدایش و ظهور کلّیۀ أسماء و صفات حقّ بر عوالم مادون مشیّت و این

حقیقت بِعنوان رتبهٔ ﴿وَسِرّ مُستَسِرّ﴾[۳۹] اشاره شده و در اصطلاح اشراق بهمن نور و عقل اوّل یا ملك الملائکة خوانده شده و ما نیز این رتبه و مقام مشیّت را مقر و مکان الفاطمة الفاطر می خوانیم که نقطهٔ واحده است و نفس مشیّت و نفس الله، و همچنین این مقام مثل دو مقام قبلی نا گفته است در حدیث و اصلًا ذکر نشده در ذیل روایت زیرا که مراد کلمات علي عَلَيْهِ‌السَّلَامُ از اقتران مرید با مراتب ما وراء ارادهٔ مشیّت حقّ اصلًا نمی باشد چون آن مسیر برای کلّ بشر به جز مصطفین حقّ مسدود بوده و هست بلکه مراد اسد الله عَلَيْهِ‌السَّلَامُ باید از اقتران و اتحاد نفس و روح و فؤاد مرید با ارادهٔ مشیّت حقّ باشد و مراتب بعدی از آن در خصال سبع أمثال قَدَر و قضاء و إمضاء یا إذن و أجلّ و کتاب یعنی دو جسم و دو جسد مرید به علاوهٔ دو نیمهٔ فؤاد او، و به این مطلب آخری در مکان و زمان دیگری مراجعه خواهیم کرد إن شاء الله تعالی والسّبحان، غیر از اینکه باید ذکر و گفته شود که عرفا و حکمای که از اتحاد و اقتران سالك و مخلوق با مراتب ذات ازلی بحث و صحبت نموده‌اند گاه و اوقاتی در استدلالات خیلی کم آورده‌اند و جاهای اصلًا اشتباه کرده‌اند و حرفشان کمی مستدل نیست نه به تجربهٔ سلوکی در حقیقت أنفسی و نه به منطق عقلی در حقیقت آفاقی، و با ما معنی وحدت وجود یعنی وحدت وجود حقّ تعالی با خود در توحید وجود مطلقهٔ خود و نه وحدت وجود حقّ با خلق مخلوخ چنانچه

راه کلّ پیامبران راسخ و وارثین و اوصیاء حقیقی آنان همیشه همین بوده و هست که فرق و مرزهای ما بین حقّ و خلق را رعایت کرده‌اند و حفظ نگه داشته چون از جهتی حقائق اخلاقیات و احکام مربوط که خداوند عَزَّوَجَلَّ در هر دوْر و کوْری نازل فرموده برای بشر محرك و حقیقی بر این فرق و مرزها میباشد هرچند که راز عبودیت کامل ربوبیت است به علاوهٔ اینکه بعضی از قائلین وحدت وجود صحیح و عقلانی در این مورد صحبت نکرده‌اند و از تشکیك در وجود کمتر گفته و مفاهیم و مراد شیخ أکبر یا ملا صدرا را، علیهمّا الأنوار، از وحدت وجود کلًّ مشوّش و سست و بی معنا کرده و بر این اساس اجازه داده به هر مدعی ناپختــه‌ای و بدون سلوك و شهود و تحقّق در مراحل و منازل حقیقت که بی جا ادعای کمالات و تکامل در معرفت الله و حتّی ادعای خدایی کند و عده‌ای را دور خود جمع کند و مال و منال و ناموس آنها را در مرور زمان سرقت کند مثل بسیاری از مسالك نو ظهور غربی یا هندی که هر روز مشغول تولید انواع خدایان میباشند به إسم وحدت وجود امّا در حقیقت بنفع رأسمالیه، بلی ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾[٤٠] ولی همچنین گوید ﴿لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾[٤١] زیرا که وحدت حقّه اوست که واحد بِلا عدد و احد بِلا رقم بوده و هست و از این قِبل پس وحدت وجود فقط متعلق به حقیقت اوست و لا غیر چون ما سواء او نه حقًّا واحد است و نه حقًّا وجودی دارد

به جز از ارادهٔ مشیّت او که واحد صادرهٔ واحد است و وجودی میباشد متجلی از ساحت فیض و تجلّی ما وراء الوجود ذات ازلی و کینونیت ابدی یگانهٔ او که تگا بعنوان عالم هاهوت خوانده شده.

و دانسته شود بر ناظر این کلمات که هفت مراتب که اینجا ذکر شده است با سبع المثاني یعنی حقیقت هفت آیات فاتحهٔ قرآن و در رجعت با هفت آیات سورهٔ خلق کتاب الهدی مقترن می شود در اشارات، و در رتبهٔ اوّل که مقام مشیّت است با﴿ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ﴾ میباشد که در رجعت قبل به ﴿بِسْمِ اللَّهِ الأَمْنَعِ الأَقْدَسِ﴾ تبدیل شده بود و در رجعت امروزی هم در ﴿بِسْمِ اللَّهِ السُّبُّوحِ الْقُدُّوسِ﴾ قرار گرفته و هم در ﴿بِسْمِ اللَّهِ الْأَحْفَفِ الْأَهْدَى﴾ چنانچه ظاهر قرآن ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ﴾ است و باطن قرآن ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ﴾ است و اوّل قرآن بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ است و آخر قرآن ﴿ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ﴾ است و ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَـٰنِ الرَّحِيمِ﴾ حقیقت علي عليه السلام بوده چون اوست قرآن ناطق و مظهر عجائب و از این قِبل ﴿بِسْمِ اللَّهِ الْأَحْفَفِ الْأَهْدَى﴾ اوّل کتاب الهُدی است و ﴿بِسْمِ اللَّهِ الْأَحْفَفِ الْأَهْدَى﴾ آخر کتاب الهُدی است و ظاهر کتاب الهُدی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الْأَحْفَفِ الْأَهْدَى﴾ است و باطن کتاب الهُدی ﴿بِسْمِ اللَّهِ الْأَحْفَفِ الْأَهْدَى﴾ است و ناطق کتاب

الهُدى همين شارح حديث حقيقت است در رجعت علويهٔ محمّديه بعنوان نقطهٔ أُخرويه لذا به همان نحوى كه ذات أزل را هيچ شيءِ نشناخته است همچنين نشناخته هيچ شيءِ علي عليه السلام را به جز آن كسى كه علي عليه السلام شده باشد به حقيقت أحمديه پس هر كس كه با صدق بحث ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ﴾ گويد علي عليه السلام را خوانده و او را ذكر كرده و در كمال اخلاص در وجود خود زيارت كرده آن شمس مضيءِ عليه السلام را كه در عين واحد محمّد صلى الله عليه وسلم است و فاطمه، عليها مجد الله مِن الأزلية إلى الأبدية، و حسن عليه السلام و حسين عليه السلام و جعفر عليه السلام و موسى عليه السلام و كلّ نبيين و مرسلين و اولياء و اوصياء و وارثين و راسخين و نقاط و مرايا مِن قبل ومِن بعد در حقيقت نقطهٔ واحده كه مظهر الله بوده و هست از اوّل لا اوّل إلى آخر لا آخر، ويقول لي علي عليه السلام مِن أُفق الأعلى بِنُطق فؤادي في فؤادي بِنور فؤادي ﴿أَنَا النَّبِيُّونَ مِن قَبْلِي وَمَظَاهِرُ اللّٰهِ مِن بَعْدِي﴾.[٤٢]

و در آخر سخن اين رتبه و مقام دانسته شود كه مقام مشيّت كه مرآت مقام حقيقت مطلقه ميباشد مقام بيان است و فؤاد كه برابر است با وجود كلّى و از معانى ﴿وَهُوَ بِٱلْأُفُقِ ٱلْأَعْلَىٰ﴾ و ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ و ﴿مَا كَذَبَ ٱلْفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ﴾[٤٣] بوده و هست چنانچه از اوّل لا اوّل إلى آخر لا آخر اين

مقام ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾ مقامی مختص بوده و هست به انبیاء و اولیاء و نقاط و مرایا، و از منظری این مقام جز مقام فناء الفناء و بقاء البقاء در نور حقیقت مطلقه نمی باشد چون مقام نفس مُلهمه است و مقامی که حقًّا فقط ملحق مصطفین حقّ بوده و هست چون تا به حال أحدی به جز آنها نرسیده به این مقام أعلی و به جز آنها هیچ أحدی بدون رضای حضرت محبوب تعالی به سواحل لا متناهی از بحار عالیهٔ این مقام نخواهد رسید و آنکه حقیقتًا رسیده باشد به این مقام أعلی یا از رُسل و انبیاء و ناطقین و نقاط حقیقی بوده یا از أولیاء و اوصیاء و مرایای حقّین چنانچه این مقام مقامی میباشد که حامل حقیقی آن تذوّت و تعیّن تهلیل و وحدانیت حقّ در عالم سُفلیِ کثرت بوده و هست چنانکه معرفت این مقام أعلی در ذکر بی ذکری قرار گرفته چون آنکسی که واقعًا حامل این مقام باشد منبع و مصدر کلّ أسماء و صفات الهی بوده و هست چنانکه حامل این مقام بِالحقّ سمع خداوند است و بصر اوست و ید اوست و رِجل اوست و هیکل اوست کما قال علي عَلَيْهِ السَّلَامُ ﴿أَنَا عَيْنُ اللهِ وَأَنَا يَدُ اللَّهِ وَأَنَا جَنْبُ اللَّهِ وَأَنَا بَابُ اللَّهِ﴾[44] و این قول علي عَلَيْهِ السَّلَامُ از منظری بازتابی از این حدیث قدسی میباشد ﴿ما تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَمَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ عَبْدِي إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحبَبْتُهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَلَئِن سَأَلَنِي لَأُعْطِيَنَّهُ وَلَئِنِ دَعَانِي لَأَجِيبَنَّهُ وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِي لَأُعِيذَنَّهُ﴾[45]، و کدام کسی

می باشد به جز مصطفین حقیقی خداوند تعالی عَزَّوَجَلَّ که به تکامل این مقام رسیده باشد و اگر گوید «أنا الحقّ»[٤٦] یا «سبحاني ما أَعظَمَ شأني»[٤٧] و أمثال ذلك از کلام و گفتار شطح و شطحیات صرف حقیقت گفته چنانکه حامل حقیقی این مقام در رابطه با حقائق این حدیث شریف دائمًا در وجود خود می گوید ﴿إِنِّي أَنَا الحَقِيقَةُ الَّتِي تُكْشَفُ سُبُحَاتِ الجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ، وإِنِّي أَنَا الَّذِي يُمْحِوُ المَوْهُومَاتِ مَعَ صَحْوِ المَعْلُومِ، وإِنِّي أَنَا الَّذِي هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السِّرِّ، وإِنِّي أَنَا الَّذِي يَجْذَبُ الأَحْدِيَةَ لِصِفَّةِ التَّوْحِيدِ، وإِنِّي أَنَا نُورٌ أَشْرَقَ مِنْ صُبْحِ الأَزَلِّ فَيَلُوحُ عَلَى هِيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ، فَأُطْفِئْ سُرُجَكُمْ يَا أَيُّهَا المُؤْمِنُونَ وَالعُرَفَاءُ بِالحَقِّ فَلَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ ظُهُورُ اللهِ عَلَيْكُمْ بِالحَقِّ، لأَنِّي أَنَا نَفْسُ اللَّهِ وَمَرْكَزُ تَسْبِيحِ اللهِ وَتَحْمِيدِهِ وَمَظْهَرُ تَهْلِيلِ اللهِ وَتَكْبِيرِهِ وَالمَنْبَعُ وَالمَصْدَرُ لِكُلِّ الأَسْمَاءِ وَصِفَاتِهِ مِنْ أَوَّلِ الَّذِي لَا أَوَّلَ لَهُ إِلَى آخِرِ الَّذِي لَا آخِرَ لَهُ لِمَظْهَرِ نَفْسِي، فَسُبْحَانِي سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شُؤُونَاتِي فِي كُلِّ العَوَالِمِ إِذْ أَنَّ الحَقَّ مَعِي وَأَنَا مَعَ الحَقِّ بِالحَقِّ عَلَى الحَقِّ حَقًّا حَقًّا﴾ و بس![٤٨]

## در شرح «ما الحقیقة» گفتن کمیل و اوّلین جواب علي عَلَيْهِ السَّلَامُ و گفت و گو ایشان بعد از اوّلین «ما الحقیقة» گفتن او

و به این دلیل است که وقتی کمیل از مولای خود پرسشی از حقیقت می طلبد جواب شمس حقیقت عَلَيْهِ السَّلَامُ در اوّل کمی با لحنی قهرآمیز بوده چون از منظری حقیقتی که کمیل می طلبد از مولای کائنات عَلَيْهِ السَّلَامُ روبروی اوست بعنوان مجیب صوری او ولی کمیل در حین سؤال کاملًا از این حقیقت غافل است و از مظهر آن که در کنار او نشته بر شتر خود از حقیقت او کمیل محتجب مانده و به این دلیل است که علي عَلَيْهِ السَّلَامُ با حالت تمسخر جواب می دهد به سؤال او و می گوید ﴿مَا لَكَ وَالْحَقِيقَةُ يَا كُمِيْلُ﴾ تو را با حقیقت چه کاری ای کمیل؟ بلی تویی که حقیقت شناس نیستی وقتی که این حقیقت پهلوی تو آشکار و ظاهر و باهر نشسته و نفهمیدی که منم مظهر حقیقت و جواب سؤال تو در حضور من است قبل از سؤال تو و همچنین بعد از سؤالت پس چه کاری داری با حقیقت ای مرد مؤمن؟ و همچنین درس عبرتی موجود است در این مقطع سؤال و جواب حدیث چنانکه حتّی خواص راه امثال کمیل چه رسد به عامیان دنیوی همیشه حقیقت بینا نبوده و نیستند در وسعت و عماقت حقیقت بینی و چشم بصیرت واقع بر آنها همیشه حامل نمی باشد هرچند که نزدیك تر بوده و هستند به آن حقیقت تا بقیة الخلق چون به جز خاص الخواص این راه اکثر دنیویان در پی تعبّد موهومات نفسانی شخصی یا اجتماعی خود میباشند و حقیقت هم در تنزّه علوی و هم در تشبّه سفلوی ما وراء از کلّ این قضایا بوده و

هست و به همین دلیل است که روایتی داریم از امام جعفر الصّادق عليه السلام که می فرماید ﴿هَلَكَ اَلْعَامِلُونَ إِلاَّ اَلْعَابِدُونَ، وَ هَلَكَ اَلْعَابِدُونَ إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ، وَ هَلَكَ اَلْعَالِمُونَ إِلاَّ اَلصَّادِقُونَ، وَهَلَكَ اَلصَّادِقُونَ إِلاَّ اَلْمُخْلِصُونَ، وَهَلَكَ اَلْمُخْلِصُونَ إِلاَّ اَلْمُتَّقُونَ، وَهَلَكَ اَلْمُتَّقُونَ إِلاَّ اَلْمُوقِنُونَ، وَإِنَّ اَلْمُوقِنِينَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ أَي خَطَرٍ شَدِيدٍ[٤٩]!

و بدان که منظور اینجا از متّقیان یعنی سالکین واقع و از موقنان یعنی عرفای مقرّب راسخ چنانکه خود شخص کمیل از یاران و اصحاب سرّ و عرفای خاص الخواص علي عليه السلام بوده و در این برههٔ ماجرا هنوز شکّ داشته از حقیقت مولای خود بلکه محتجب بوده از مقام حقیقی او و کاملًا نمی دانسته که مولای او اصلًا کی هست، این است که رجال و نساء محقّق حقیقی حقّ میان اجتماع ناس اکثرًا ناشناخته مانده‌اند هرچند که عالم هیچ وقت خالی و فارغ از حجّت واقعی خداوند حنّان منّان نبوده و نیست کما قال أمیر المؤمنین عليه السلام في مناجاته ﴿اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا لِئَلَّا تبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وبَيِّنَاتُهُ﴾[٥٠]مثل زمانی که علي عليه السلام سکوت کرده بود و به جای او حضرت زهراء، علیها نور الأنوار مِن البهاء والسّناء والمجد، متکلم از حقّ بوده و ناطق خدا و حجّت الله علی العالمین بوده و مظهر شمس

حقیقت او بوده چون او در آن موقع بوده سماء مشيّت الله در جدال با سرقتگران عهد و میثاق محمّدی و علي عليهم السلام بوده در آن موقع صامت و أرض ارادۀ حقّ تا آن مادر وجود و سيّدة النّساء لِلعالمین، کلّ حبّي علیها، جسم صوری را تخلیه نمود از این عالم فانی و روح طاهرۀ مطهرش پرواز فرمود به مسکن و مصدر اصل و اصیل خود در عالم لاهوت، و همین وقایع به نوعی نیز در بدشت رخ داد و اتفاق اُفتاد وقتی که رجعت فاطمیه، علیها نور الأنور، سماء مشيّت الله گردیده بود و مظهر بهاء الله و سناء و مجده و نقطه که در حالت حبس و مسجونیت در جبل الشّدید چهریق بوده أرض اراده بر رجعت فاطمیه بوده و همچنین در این وقایعۀ بدشت إسم الله الآخر یعنی حضرت قدّوس شده بوده برزخ قَدَر الله ما بینهمّا و إسم الله الأوّل یعنی ملّا حسین باب الباب بوده اقلیم قضاء الله ما بینهم و مؤمنین ثابت إمضاء الله علیهم و أجلّه و کتابه بِالحقّ، علیهم نور البهاء مِن ربّهم العلي الأعلی، ولی کمتر است که این حُجج حقّ شناخته شده باشند میان عموم مردم یا که گهی اصلًا نه ولی دیگرانی که کوچکترین لیاقتی ندارند امّا طعمۀ دنیوی آنها با حرصشان از دنیا وسیع است و بی انتها به جای حجّج الله البالغات بِالعکس سلطنت می فرمایند بر عم دنیویان و تسلط می کنند بر اذهان ناس در طول نسلها و حتّی قرون ﴿أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مِن شَرِّ

الْوَسْوَاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾[51] و بر این در استقبال اکثریت قرار گرفته بدون هیچ نوع شایستگی واقعی چه رسد که ریاست یا شهرت آنها از رضای حقّ بوده یا حتّی به هیچ وجهی اصلًا مستحق آنها بوده که معمولًا نبوده، و حتّی شده که علاقه و جذبه و انتخاب اکثر ناس مدام به آن سوی رفته که اشتباه بوده و شرّ را به جای خیر انتخاب کرده و در اثر گمراه تر از آنچه که قبلًا بوده شده في المثل اسلام خود را تبدیل به جاهلیه کرده و حتّی بدتر از جاهلیهٔ سابق یا مثل وقایعهٔ ظهور بیان که آن ظهور حقّ را میان اکثر اجتماع ناس تبدیل کرده به هبائی منثورا در وقایعهٔ ادعای طاغوت حاقد و مؤذی بدون حقّ، و شیاطین و عفاریت مذوّتـه‌ای را به جای فرشتگان علیین ترجیح داده و آنها را ستایش کرده و در این انتخاب کارثهٔ خود بر عکس ظلمتِ نفیِ دونِ علیین را بجای نور اثبات پسندیده و نارِ ظلمتِ نفیِ را به جای این نورِ اثبات گذاشته یعنی برای خود حقّ را باطل کرده و باطل را حقّ و این حقّ باطل و باطل حقّ را به کبار و صغار عالم تبلیغ کرده و آن طاغوت حاقد و مؤذ را ناجی عالم خوانده و به عم عموم از این طریق دجّال را بعنوان مسیح معرفی کرده، نعوذ بِاللّٰه مِن ذلك، و تا به این روز در لجاجت تام و مغرور به خود در اوج غرور کورکورانه در این رای و مسیر باطلهٔ خبیثهٔ مجعولیهٔ معکوسیه خود اصرار و پافشاری کرده و با همچنین منکوسیات و معکوسیات و اباطیل محض جمیع ناس را به قهقرا

کشانده و هم خود گمراه شده و هم دیگران را گمراه کرده و محتجب در حجابات مکدوره و مکدّر، و در کلّ اثرات خود و به علل بحران های جدّی اجتماعی موجود حال که نادیده سرچمه از این نقض عهد الله و میثاقه گرفته دنیا را روز به روز نزدیك تر و نزدیك تر کرده به انهدام حتمی خود، و از این نمونه و امثال بیش از حد و شمار بسیار بسیار نمونه داریم علی الخصوص در این عصر و همچنین در طول تاریخ بشری و در کلّ ادیان و مسالك و اجتماع ناس در سراسر دنیا همانطوری که خود علي عليه السلام این حقیقت تلخ را تأیید می کند چون در روایتی اشاره فرموده که ﴿الدُّنیا دارُ المُنافِقینَ ولیستْ بِدارِ المُتّقینَ﴾[52] یعنی دنیا بودگاه منافقان است و نیست بودگاه متّقیان.

و نکته این است که وقتی خواص و یاران اصفیاء و اولیاء حقّ امثال کمیل آنها را کاملًا نشناختـه‌اند چه توقعی باشد از بقیة الخلق إلّا بِأقلّ قلیلی در حقیقت بینی در وسعت کاملهٔ آن؟ امّا بعد از اوّلین جواب متمسخر و قهرآمیز از ساحت کبریائی علي عليه السلام ، چون بِعلت احتجاب سائل از جهتی سؤالی بوده از خصلت نفس أمّارة بِالسؤِ او زیرا که نهاد سؤال از سائل از محلّ تثنیه و دوگانگی در بینش او بوده نسبت به حقیقت که شِركْ است، ولی کمیل خلوص نیّت خود را در حدّی به مولای خود نشان می دهد با گفتن «أَوَلَسْتُ صَاحِبُ سِرِّكَ» یعنی مگر من صاحب سرّ تو نیستم ای ولي الله عليه السلام ؟[53] ای علي

عليه السلام منم محب تو و يار مونس تو پس بگو به من كه حقيقت چيست و من كی هستم و از كجا آمده‌ام و به كجا می رَوم چون اين سؤلم از حقيقت فطری من است و تو هستی هادی و مرشد من در اين راه و به جز تو پاسخگو به اين سؤال اساسی من ممكن نباشد و آن معمای كه وجودم را مضطرب گردانده علاجش فقط توی يا وجه الله عليه السلام ، و چون اينجا كميل نيّت پاك خود را از سؤلش نشان داده و صدق خود را ابراز كرده به مولای خود به اين گونه پس علي عليه السلام كمی پردهٔ عظمت وجود عالی خود را كنار می زند و می گويد ﴿بَلَى وَلكِنّ مَا يَتَرَشَّحُ عَلَيْكَ مَا يَطْفَحُ مِنّي﴾ يعنی بلی ولی آنچه كه ترشح می كند بر تو تراوشی است از من، و با اين جواب مولای متّقيان عليه السلام به كميل اوّلًا راه شناخت حقيقت را نشان می دهد و ثانيًا روند شناخت حقيقت را و ثالثًا مقصد شناخت حقيقت را و رابعًا راهنمای به شناخت حقيقت را كه هر چهار از اين اركان سلوك إلى الحقيقة منتهی و راجع به شخص منوّر مظهر العجائب عليه السلام ميباشد چنانكه آنچه كه ترشح می كند از عماء غيبی بر سالك إلى الحقيقة راجع است به راهبر به سوی آن حقيقت كه در كمال تحقيق و تحقق عالِم و محقّق و متحقّق به روند درجات و منازل و مقامات و حالات و بِالكلّ چگونگی فيوضات و تجلّيات حقيقت است كه در ابتداء سير و سلوك تراوشی می اندازد بر سالك كه اوّلًا استعداد آن را صحيحًا بسنجد از وجود او و ثانيًا

چون سالك را به مقصد شناخت حقیقت کم کم بآورد و همچنین راهنمای شناخت حقیقت را که اینجا تجلّی عُظمی است رمزًا کمی نشان دهد به او که در رابطه با کمیل متجلی از شخص مضیيء أنور خود علي عليه‌السلام میباشد، و رشحات میاه حیّاتی از حقائق این تجلّی عُظمی از مرکزیت نقطهٔ علي عليه‌السلام بر وجود کمیل متراوش و متلامع گردیده لِأجل تنویر او و سلوك او به سوی حقیقت، ولی کمیل هنوز کمی غافل است از جریان و محتجب از وسعت این حقائق چون اگر اشارهٔ بی اشاره علي را عليه‌السلام فهمیده بود و متحقّق گردیده بود به حقائق لا متناهی آن کمیل تا آخر مقصد این صحبت در بارهٔ حقیقت با این جواب صریح از علي عليه‌السلام رفته و رسیده بود و دیگر حجابی بر بصیرت او باقی نمانده بود که به علي عليه‌السلام دوباره بگوید «أَوَ مِثْلُكَ يُخِيبُ سَائِلًا؟» یعنی آیا یکی مثل تو پرسشگر خود را نا امید می کند؟ انصافًا بطلب در اُفق و نفس خودت ای کمیل و از خودت بپرس که آیا واقعًا ولي الله علي مع الحقّ عليه‌السلام تو را نا امید می کند یا تو غافل هستی و محتجب و کنز اشارات او را از منبع و مصدر حقیقت نفهمیدی وگرنه أقرب مِن لمح البصر با این جواب علي عليه‌السلام می رسیدی به مقصد حقیقت و مرادت که حقیقت است؟ امّا مولی عليه‌السلام سخی است و بالاخره تو را می فهماند و خواهد فهماند به حقیقت یگانهٔ آفاقی و أنفسی خویش از رشح و رشحات عمائیهٔ علویهٔ أحدیت بر تو از او.

و بر این نکته هست اصرار از این جانب که اخوات و اخوان و ناورین حقّ دائم بر این حدیث شریف تفکر نمایند چنانچه نه فقط مسائل ما ورائی مطرح است در این گفتمان بی نظیر بلکه در اشارات و بشارات بسیار بسیار درس عبرتهای اخلاقی و سیر و سلوکی و همچنین اجتماعی گوناگون همزمان در حواشی باطن ناگفتهای بیان این صحبت موجود و مطرح میباشند به حدی که دائم التّفکر بر حقائق حدیث حقیقت متفکرین آن را در آفاق و أنفسشان بیشتر و بیشتر حقیقت بینا می کند و به ساحت توحید سبّوحی و قدّوسی آن حقیقت مطلقه روز به روز آنها را نزدیك تر و نزدیك تر می فرماید، پس بفهم!

امّا گفته می شود که از منظری ماهیت سؤال کمیل از جهت مهمتری رسیدن او به مقام نجباء است و ورودیه او به وادی طلب که تحقّق این مقام میباشد پس نظر قاطع حقّ به کمیل و جوابهای که کمیل از شمس نفس الله عليه السلام در اوّل امر این گفتمان از ساحت واحدیهٔ سبّوحی و قدّوسی دریافته است و عطا شده بر او از این جهت است که او سیر و سلوك کرده در این وادی ابتدائی بِصواقع و درجات مقام نجبائی پس جوابهای علي عليه السلام در این مقطع با عکس العملات و تحولات درونی و برونی کمیل از این حیث مناظر وادی طلب می باشند، و به این نکته با ادّق دقّت باید توّجه داشت چنانکه میان خواص خلقت و بر عکس عوام محتجب که معمولًا ندارند آن قوّهٔ بینش را صدق و

خلوص واقع در جوهر سؤال آن خواص تعیین می کند که مایهٔ حرکت یا سکون و موفقیت یا شکست سلوك آنها بوده چون نیّت و همّت خالص آنها می باشد با استعداد مرآت صاف دل آنها که اجازهٔ جلوهٔ حقّ را می دهد بر فؤاد آنها چون ماهیت نیّت و همّت خالص در خود کشف حجابی میباشد پس سؤال صادق و خالص از هر سالکی جلوهٔ استعداد آنها را تأسیس و تعیین می نماید در سلوك إلی الله که تخم گذاری این استعداد را خود حضرت حقّ نهاده در فطرت جمیع تك تك خلقش و از جهتی نقش سؤال ازلی أبدی خود او میباشد در فطرت جمیع تك تك خلقش به ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾[٥٤]، و آنکسی که مثل کمیل خالصًا لِوجه الله با صدق بحت از حقیقت پرسش می نماید انگار که بذری که خداوند متعال در فطرتش کاشته به مراحل ثمر رسیده چون از منظری سؤال کمیل از جهت عالم باطنی ندائی از سوی خود حضرت حقّ میباشد به او که به راه بی اُفتد به سوی او مثل هُدهُد مرسل از شیخ هادی بن خیر الیماني در قصّهٔ غربت غربیه از شیخ مقتول، النُّور النُّور علیه، که خبر می آورد برای عاصم از پدرش ساکن در ناکجاآبد در مشرق نور که او عاصم با برادرش حرکت کند بسوی مسکن واقعی خود در عالم نور پس اضطراب و نا آرمی درونی کمیل که باعث سؤالش شده در واقع جلوهٔ کشش و جذبهٔ خود حقّ میباشد از درون او به سوی او و کمیل نشان داده که گوش شنوا از دل

خود حامل است پس ای ناورین حقیقت باشید مثل کمیل و با صدق و خلوص بحث بِپرسید از حقیقت تا به تدریج در مراحل نقبائی مختص به خویش بِعون اللّٰه و قدرته و قوّته شوید مالك گنج حقیقت او در آفاق و أنفستان و بس، شعر:

چون فرو آیی به سؤالت از حقیقت

پیش آید هزارن اندر هزار غنیمت

صد فکر در ذهنت اینجا بود

طوطی شکر خوار اینجا بود

جد و جهد اینجاست باید در سلوک

تا آنکه روزی بخت شود از ملوک

ملک باطن اینجا از سؤالت آید

ملک حقیقت از اینجا بدستت آید

این است ورودت به وادی طلب

از افق سؤالت در نفس حقّ طلب

## در شرح رتبۀ اوّل حدیث ﴿كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾

و امّا در شرحِ رتبۀ اوّل حدیث، اوّلًا بدان و متعلم باش که حقیقت مطلقه هیچ جهتی ندارد و نه هبوط و نه صعودی ممکن است در وجود او چون بی جهت است و واسع الأوسع و محیط است بر کلّ و نه محاط زیرا که این حقیقت کیهانی حقیقتی است که فراتر از کلمات لغوی بشری و افکار انسانی بوده و هست و او دارای صبغه‌ای جلالی بوده و هست از اوّل لا اوّل إلی آخر لا آخر یعنی متعالی و با عزّ عظمت در نهاد ذات کبریائی عُظمی خود لم یزل ولا یزال بوده و هست فراتر از کلّ ازمان و اماکن، و بر این پس نمی‌توان به طور کامل به آن ذات متعالی و کینونیت ما ورائی با کلمات لغوی بشری اشاره کرد چون این

حقیقت حقیقتِ جلالی است بدون نیازی به اشارات مخلوقه یا کلمات لغوی بشری که بتوان آن را وصف و توصیف نمود غیر از اینکه وصف و توصیفات لغوی فقط در لفظ تعریف می شوند برای تفهّم عقل جزئی بشر که همیشه فقط تقریبی در لفظ و ملفوظات لغوی بوده و هست لا غیر و نه تعریف حقیقی چنانچه حضرت حقّ الحقائق متعالی از ادراك کلّ شئ بوده و هست و ﴿خلق نفرموده آیهٔ عرفان خود را در هیچ شیئ إلّا بِعجز کلّ شئ از عرفان او و تجلّی نفرموده بشیئ إلّا بِنفس او﴾[55]، و کوچکترین جلوهٔ این حقیقت را که ما وراء ثنائیهٔ و دوگانگی در حقائق لغوی و سُفلوی میباشد به جز در اتحاد عقل و معقول در سطح أسماء و صفات و افعال و أمثال نمی توان تعریف نمود و عاقبت هر تعریفی هم که داده شود از دیدگاه شخصی است و متعلق به زمان و مکان شهود شاهد است ولی هر سالکی باید در آفاق و أنفس یعنی با بینش و بصیرت باطنی خویش مشاهده و تجربه کند این حقائق را چون جلوهٔ این حقائق گفتنی نیست بلکه ذوقی و چشیدنی است و همچنین دلیلی برای این دعاء از مُصطفی ﷺ میباشد ﴿اللّٰهُمَّ أَرِنَا حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ كَمَا هِيَ﴾[56] که از منظری اساسیت سؤال کمیل است.

و علاوه بر این دانسته شود که تسمیم و امر حضرت حقّ میباشد در تجلّی و ظهور خود بر عباد مخلوق خود و همچنین حتّی بصیرت و هشیاری و دانستن عباد الله از تحقّق این تجلّیات و ظهورات حقّ بر آنها به علاوهٔ اینکه ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾[57] که از جهتی یعنی اشارهٔ هر شأن جدیدی از او در بی اشارگی در نسبت با اشارات شئونات لا متناهی قبل او آشکار می شود و شناخت بر این حقیقت ملتزم به بصیرت و حکمت و معرفت بحت است که اکثرًا صاحب نمی باشند چنانکه بشر در همه چیز همیشه در توقع اشاره یا اشارتی صوری و مادّی میباشد امّا خداوند عَزَّوَجَلَّ در اصالت ماهیت تنزیه قابل اشاره‌ای به آن نوع نمی باشد در حدّ علم و تعلّم جزئی بشر مخلوقه پش اشاره و کلًّا اشارات مستقیم او در قالب صوّر مادیات نسبتًا در بی اشارگی باید جلوه دهد و فقط آن عارف حقّ عالی رتبه میباشد که می تواند آنها را بفهمد و مشاهده و ادراك نماید، و بدان که دلیلی بر نفیّ معرفت ایمان اکثر خلق از ظهور به همین دلیل است چنانکه اثبات معرفت و ایمان را در طلب شئونات و مواقعهٔ قبل در قالبات صوری متصوره میباشند با اشارات آنها که از گذشته بوده و نه در شأن و شئونات و مواقعهٔ جدید که بِالنسبة مِن قبل بی اشاره می باشند همینطوری که آن حقیقتی را که کمیل می طلبد نمی فهمد که مظهر ظهورش روبروی اوست آشکار در شخص علي عَلَيْهِ السَّلَامُ چون اشارات حقانیت او را

کمیل کاملًا نه فقط درك نکرده بلکه اصلًا نفهمیده که اشاره‌ای موجود است و از این نظر ﴿کَشْفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَیْرِ إِشَارَةٍ﴾ یعنی نمود و منظر علي عَلَيْهِ السَّلَامُ مقابل کمیل در حالت معمول و احتجاب کامل کمیل از وجود سبحات جلالی متجلی از مرکزیت نقطویت علي عَلَيْهِ السَّلَامُ به علت عدم چشم بصیرت در شناخت او از کمیل، و بدان که از دلائلی که گفته شده در بیان که «خداوند عَزَّ وَجَلَّ عبادت کرده نمی شود به هیچ چیز مثل بداء زیرا که بداء اعتراف بقدرت او است بر ما یشاء»[۵۸] این است چون حقیقت بداء در معنا مقترن به حقیقت همین آیهٔ قرآن است چنانکه حقّ در هر روزی در یك شأنی میباشد و او قابل و قادر است در هر موقع یا وقت و احیانی در تبدیل و تبّدل یا حتّی نفیّ هر امری از قبل که صادر شده باشد از خود چنانکه او حتّی ما وراء و متعالی از امر خود میباشد پس ﴿کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ و عارف بِالله حقیقی باید اشاره بینا گردد در سمو بینش و بصیرت در واقعهٔ بی اشارگی حقّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، و به جز مؤمنی به معنای واقع که حقًّا مبصر باشد و حقًّا عارف بِالله شده باشد احدی دیگر اشارات بی اشاراه در شأن و شئونات جدید حقّ را در هر یوم جدیدی نخواهد فهمید و تسلسلات بلا قطع در تجلّیات و ظهورات حقّ و مواقع آنها را از عین فؤاد در آفاق و أنفس خویش مشاهده نخواهد کرد

مثل کمیل که در صُقع و مقطع اوّل این روایت حقیقت مطلقه را که قالب و متجلّی در وجود مولای خود عليه السلام بوده نشناخته و نفهمیده هرچند که از نزدیکان و یاران سرّ او بوده، شعر:

بصیرت عقل کلّی در دل باید

ونه به چشم عقل جزئی شاید

در این صورت اوّلین مقام تجلّی و ظهور حقیقت در این حدیث میباشد ﴿كَشْفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾، و این کشف سبحات جلال بدون اشاره دوّمین جود است در حقیقت ظهور حقّ و به این دلیل است که کشف تجلّیات در این رتبه و مقام در شأن سُبحانی و جلالی وصف و توصیف شده زیرا که سبحانیت و جلالیت نعت و خصال در وصف بُعد الهی میباشد و بعد از آن قدّوسیت و جمالیت می آید که در وصف و توصیف قُرب بِنسبت خلق او بوده و هست، و اینجا اشاره به سُبحات الجلال شده که اشاره به متعالی بودن این مقام است در حالت کشف در تجلّی از محلّ غیب به ظهور که در میان أسماء ستّه مظهر إسم الله الفرد میباشد، و بدان که این مقام و رتبه مقام و رتبۀ تعیُّن ثانی است بعد از مشیّت پس مقام ارادۀ الهی میباشد که از دوّمین

خصال سبع بوده و هست که نموذخ و ممثل آن در تمال و نماد إسم أعظم هست ﴿ثَلَاثُ عَصَى صُفِّفَتْ عَلَى رَأْسِهَا مِثْلُ السَّانِ الْمُقَوَّمِ﴾[٥٩] که این تمثال ااا بوده و هست، و این مقام و رتبۀ سُبحانیِ جلالی مقام ولایت و مرآتیت عامۀ جامعه که مقام حروف و حروفات میباشد است یعنی أدلّاء الحيّ در هر کوْر و دوْری پس ازلیت ثانیه است که مُصدّر بوده و هست از ساحت صمدیت که ازلیت اوّل است چون از منظری اگر مقام ناگفتنی حدیث حقیقت که مشیّت است مقام ﴿کُنْتُ کَنْزًا مَخفیًا﴾[٦٠] باشد پس این مقام مقامِ ﴿فأَحْببتُ أن أُعرف﴾[٦١] میباشد مثل اینکه میان أولو الالباب حقیقت رسالت و نبوّت در حقیقت ولایت شناخته شده همچنین عینًا مثل نقطویت که در مرآتیت متجلی و شناخته می شود چنانچه در این رتبۀ خاص کنز مخفی مقام سماء نقطویت است و ﴿فأَحببتُ أن أُعرف﴾ أرض مرآتیت یعنی نقطه اینجا ﴿کنز مخفی﴾ است و حروف و حروفات او ﴿فأَحببتُ أن أُعرف﴾ میباشند، و در رموز اشارات کشف سبحات الجلال مطابق و برابر با ﴿سِرّ التّسِرّ﴾[٦٢] میباشد و رکن تسبیح خداوند عزّوجلّ و آیۀ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ در فاتحۀ قرآن و در رجعتش در آیۀ ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ نُورِ الْعَالَمِينَ﴾ از سورة الخلق در کتاب الهُدی،[٦٣] و دانسته شود بر ناظر بیان کلمات این شرح که در اصطلاح و تعریفات اشراقی ﴿کَشْفَ

سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ تطابقت با مراتب عقل ثانی و انوار القاهرة دارد چنانچه سُبحات در وصف انوار قاهرة میباشد و جلال با عقل ثانی که نورش مشتعل بِشعاع بهمن نور و عقل اوّل و ملك الملائكة يعنى مشيّت يا فاطمۀ فاطر بوده و هست پس از این جهت گفته می شود که سُبُحات که جمع سَبِحَ و سبحان و سبحانیت است تعریف شئونات حقیقت یگانه است در حالت تجلّی أسماء و صفات بر فؤاد عارف یا حتّی نزول و تنزّل حقائق ملائکة که مذوّتات و تعیّنات از أسماء و صفات حقّ می باشند[٦٤] و اینجا جلال یعنی فیض و تجلّی حقیقت یگانه.

و از جهت دیگری اگر سالك خواهد که ماهیت حقیقت را بداند در اُفق و نفس خود اوّل باید کشف کند و مکاشف شود و مکشوف گرداند در وجود خود جمیع آیات سبحات الهی در خلق او را تا مشاهده کند جلال و جلالیت یگانۀ او را ما وراء مظاهر کثرت از تجلّیات سبحات او چنانکه سبحات حجب بحت و عماء صرف میباشند که مقام أسماء و صفات است و اینجا مظهر جلال و جلالیت الهی ظهور مسمی کلّ أسماء و صفات است که جز خداوند واحد احد و یگانه و یکتا سبحانه وتعالی نبوده و نیست پس این مقامی میباشد که سالك باید کلّ أسماء و صفات را سلب و نفیّ فرماید در آفاق و أنفس خویش تا محقّق و

متحقّق گردد به حقيقت توحيد الهی و بر اين به آن درجه رسد كه علي عليهم السلام در نهج البلاغة گفته ﴿كَمَالُ الإِخْلاصِ لَهُ نَفْيُ الصّفَاتِ عَنْهُ﴾[٦٥]، و به اين دليل همان طور كه در مختصر نشان داده شد در باب ١ از واحد ١٢ اتمام بيان اين رتبه اوّلين منزلهٔ كلمهٔ ﴿لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ حَقًّا حَقًّا﴾[٦٦] ميباشد در منزل «لَا»، و نيز همچنين بدان كه ﴿كَشْفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ دائمًا دخيل است در كلّ مراتب و مقامات و هر رتبه و مقام ﴿كَشْفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ دارد مختص به خود پس از منظرى ﴿كَشْفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ تمامی ندارد.

در هر صورت مثل مراتب بعدى در اين حديث بدان كه سبحات جلالى از خداوند عزّ وجلّ بِعزّ عظمت او و از فيوضات و تجلّيات و ظهورات أسماء و صفات و افعال و أمثال او و از مقامات لا نهاى غيب دائم در حالت كشف و انكشاف در كلّ مراتب وجود ميباشد و دانسته يا ندانسته بر جميع كائنات متجلى مى گردد، و در رابطه با مراحل سير و سلوك بدان كه براى سالكى مثل كميل محلّ اين مقام و رتبهٔ كشف سبحات الجلال مِن غير إشارة تجلّي ميباشد كه از عالم جبروت متجلى مى گردد بر او كه براى سالك متعلق به عنصر آتش است و رنگ زرد و روح سالك و رزق او، و از اين رو پس موقعهٔ تحقّق ظهور

سبحات جلالی بدون اشاره برای او در سیر او و در شهود عالم باطنی او متحقّق و متعیّن می شود از تجلّی مجلی و فیض فایض از کلمات الله العُلیا که جاری از لسان حقّ آن مظهر ذات جبروتی است که علي ولي الله عليه السلام میباشد و بس، امّا کمیل هنوز نفهمیده و درك ننموده کاملًا سرّ حقیقت حضرت محبوب را هرچند که مظهرش ظاهر و مجسم است روبروی او، و دانسته شود که عمق و عماقت عزّ عظمت تجلّی کلام علي عليه السلام در کشف سبحات جلالی بر کمیل او را در این کشف و انکشاف از حجابات مکدوره و مکدّر بدون اشاره از وادی طلب به وادی عشق منتقل و وارد می نماید به آن صُقع و مقصد خاص و این است که آتاش شوق و ذوق کمیل اینجا بُلبُل جانش را برافروخته و او در حالت وله بعد از این کشف حقیقت از جانب شیر خدا عليه السلام به هیجان اُفتاده و در اثر او دوباره اصرار و تکرار می کند سؤال خود را از مظهر حقّ الحقائق عليه السلام تا مفهوم حقیقت برایش در آفاق و أنفس آشکار و در نتیجه أقرب تر گردد ، شعر:

*علی در سودای عشق حقیقت استاد است*

*از کشف سبحات جلال اشاره دار است*

اصل عشق اینجا ببین کز کجاست
هست اشارات بی اشاره از خداست

گر ترا چشم غیبیت باز شود بعین الیقین
ببین که مظهر العجائب بود رحمة للعالمین

و بدان ای مؤمن وارسته و عارف بِالله که در اُفق تاریخ سال اوّل ظهور بیان متعلق و مرتبط با این رتبه و مقام ﴿كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ بوده آن سالی که نقطهٔ اُولی، روحي و أرواح العالمین له الفداء، از ساحت مجد أنور و عزّ عظمت الهی در ملأ عام ظهور در مقام بابیت کردند، سالی که حضرت علوّی محمّدی ایشان عليه السلام كتاب قیّوم الأسماء را در تفسیر سورهٔ مبارکهٔ یوسف که أحسن القصص قرآن است از محلّ قدسی مدینهٔ شریفهٔ شیراز منوّره نازل فرمودند و حروف حيّ حضرت أعلى ایشان عليه السلام تأسیس گردید که با شخص حقّ الحقائق مضيءِ ایشان عليه السلام بعنوان واحد اوّل کلّشیٔ در دوْر بیانی از اوّل کوْر بیان ظاهر و تشکیل شد، آن شیرازی که تا این ایّام هست قبلهٔ معبود عالم و منظور عُشاق و محبّان و عارفان حقیقی، شیرازی که حامل تربت و اعراش حقائق هزاران اولیاء الله میباشد مِن جمله شیخ شطاح روزبهان

بقلى و لسان الغيب حافظ، انوار الله عليهمّا وأعلى الله مقامهمّا بِعاليات الدّرجات، و همچنين بسيار ديگر از اقطاب و مرشدان و قلندران و سالكن صراط الله مِن قبل ومِن بعد، و بدان كه در آن سال اوّل حضرت حقّ و رجعت علوّى محمّدى عليه السلام بعد از اظهار امر لاهوتى جبروتى خود با حضرت إسم الله الآخر، آن دو جنّت حروف ميم و سين آخر عليه السلام از شيراز تشريف بردند به حجّ در عربستان و در آن مكان مقدّس آن دو نيّرين أعظمين مظهر ظهور ﴿كَشْفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ بوده‌اند على العالمين چنانچه مظهر جلاليت بى اشاره اينجا خود شخص نقطهٔ أُولى بوده، فؤادي و روحي ونفسي وجسدي له الفداء، و از هجده مظاهر سبحانى سُبُحاتيش بوده حضرت إسم الله الآخر عليه السلام .

و همچنين بدان اى يار انيس و صاحب سرّ اين عبد حقيق كه از منظهر أنفسى ﴿كَشْفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ متعلق و مرتبط بوده با شش سال اوّل ظهور اين طريق نور فاطميهٔ ما كه در آن شش سال اوّل بسيار ماجراهاى كثيرى اتفاق افتاد كه بعدها مفصل إن شاء الله خواهيم گفت امّا گفته شود كه تجلّى حضرت فاطر، جلّ إسمها وعزّ ذكرها، بر فؤاد اين مجذوب بِالله در اوّلين روزِ اوّلين سالِ اين دورهٔ نورانى دوّم از كوْر بيان در أرض گاف اين سرزمين

حمراء استراليا که ساکن هستیم اتفاق افتاد و بابیت و مرآتیت خاصهٔ این عبد حقّ نسبت به آن حضرت عُظمی، جلّ جمالها، از آن تاریخ به بعد شروع شد و از این رو اوّلین رجعت این عصر در وجود همین عبد حقّ بِامر الله اتفاق افتاد و در حقیقت إسم الله الآخر که مظهر دو جنّت حروف میم و سین آخر بوده و هست و بر این پس رجعت صبح أزل که تنزّل فرمود از عوالم ما ورائی بر کینونیت و فؤاد و روح و نفس و جسم و جسد این عبد حقیقت، و ببین کار خدا را با عزّت و عظمت او جلّ جلاله چنانچه از برای تاروت نور نقش صوری مثالی حضرت امام فاطر، عزّ فاطمیتها وجلّ زُهرویتها، که ورق دوّم است اخریرًا از مدینهٔ شریفهٔ شیراز منوّره طالع و ظاهر گردید به دست یکی از اولیاء حيّ و نقاشانِ ماهرِ عارفِ راسخِ صادقِ خالصِ مبصرِ عالی رتبهٔ حقیقيِ آن شهر عظیم الشأن در این عصر که مظهر إسم الله الحلیم است و بس.

## در شرح رتبهٔ دوّم ﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾

و امّا در شرح رتبهٔ دوّم حدیث حقیقت، بدان که محو موهوم در صحو ملعوم یعنی تشخّص و تفصّل دادن از آنچه که باطل است که جهل مکدور میباشد از حقّ و حقیقت که عقل مشفوف است پس منظور یعنی آنچه که معلوم بوده و هست بِوضوح أکمل بدون هیچ ستری ولی ناشناخته مانده به علت احتجاب

شخص محتجب مثل کمیل از حقیقت علي عليه السلام و بنا به این پس سلب و محو کامل آن حجاب که وهم میباشد تا سالك صحو بمعلومیت حقیقت گردد، و در تعریفات مکتب کشفیه این از خصال مقام فؤاد تعریف و اشاره شده، و از ما بدان که تعریفی که ما الآن دادهایم از محو موهوم در صحو ملعوم معنیی بر کلمهٔ فُرقان میباشد یعنی فرق گذاشتن ما بین ظُلمت و نور یا نفیّ و اثبات را از هم دیگر چنانچه اینجا فرقان به آن معنیی میباشد که سالك وهم و موهومات را غلبه و مغلوب می نماید در مسیر صحو علم حقیقت در معرفت حقّ که اثبات است در آفاق و أنفس خویش از آنچه که وهم و باطل بوده در اذهان و در وجود او که نفیّ است یعنی ظلمت را از نور جدا کرده در وجود خود و فرق گذاشته ما بینهمّا و اینجا نور حقّ قالب و قاهر شده بر ظلمت نفیّ و بخاطر همین او کلًّا محو کرده اوهام خود را لِأجل استعداد وجود خود برای جلوهٔ نور حقّ و تجلّی حقیقت بر او که اینجا معلوم حقیقی است یعنی خداوند عزّ وجلّ و از این قِبل این می شود از معانی آیهٔ شریفهٔ ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾[٦٧] پس از منظری محو موهوم در صحو ملعوم اشاره به عمل تزکیه و تصفیهٔ نفس سالك میباشد از جهالت و حالات احتجاب و اوهام او نسبت به حقیقت معلوم در صحو آن که به جز از راه تزکیه و تصفیهٔ وجود خود با ذکر و دعاء و مناجات و نماز و تکفر بر درون خود و هشیاری دائم و مراقبت بر خانهٔ دل از خواطر و واردات دنیویه و وسوسات شیطانیه و خطرات غیره

و حتّی گهی انجام انواعی از ریاضات اصلًا او نخواهد شناخت کوچکترین اشاره‌ای از جلوهٔ حقیقت معلوم چون بدون انضباط تام در این منهج که سلوك إلی اللّه و روش صحو معلوم است سالك محتجب خواهد ماند از حقیقت معلوم و کلًّا غافل خواهد بود از حقائق عالیه چون غیر از این روش او فرو رفته و غرق شده در جهالت مکدورهٔ مادیه و اوهام و شهوات نفسانیهٔ شخصیه و همچنین اجتماعیه، و از این رو او طعمهٔ هر کسی و هر چیزی خواهد شد دیده یا نادیده که به علت احتجابش بر سر راهش قرار خواهد گرفت، و از این منظر است که تزیکهٔ نفس سالك محو و امحاء وهم و اوهام او میباشد و نتیجهٔ تصفیهٔ نفس او صحو معلوم.

و بر این نکته دانسته شود که اگر اکثریتی از دنیویان هشیار بودند و در ملأ عام و اجتماع ناس محو موهوم در صحو ملعوم دائم انجام می داند ابدًا ظهور هیچ ظالم و عوام فریبی در دنیا ممکن نبود و همین اکثریت حتمًا در اوج آزادی و رفاه و سرور و خوشبختی و عقلانیت و انسانیت و دوستی و برادری و برابری و عدالت تام می بودند به علت آنجام ﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ میان مجمع جمیع اجتماع بشری هم فردًا و هم جمعًا، این است که بر خلاف نظرات عامیان و متخصصان این عصر که اکثرًا محتجب میباشند از بسیاری حقائق معلوم حِکَم و خردهای باطن در حدیث حقیقت حتّی حامل جنبه های اجتماعی

و سیاسی میباشد که بشر را به سوی آزادی و دموکراسی واقع تشویق می نماید چنانچه بشری که محو موهوم در صحو معلوم همه جانبه انجام دهد به بلوغ خود رسیده است و چند قدمه نزدیك تر است به مقام انسان کاملی که نزد حقّ نمونهٔ اصیل و اولیه از انسانیت بوده و هست و منظور کلّ کتب سماوی از انسان و انسانیت و خليفة الأرض این بوده و هست چون در بشریت جمع کثیری شریك و مشترکند امّا نه در مقام  انسانیت و انسان کاملی که به مقام بیان رسیده باشد زیرا که این مقام معرفت الله مقامی است که محتاج بوده و هست به وجود علي عليه السلام شناسان واقع که در مسیر تبّدل و تبدیل شدن به علي عليه السلام زمان خود باشند و نه فقط به لفظ و کلام یا از عمّامه یا تاج بر سر چنانچه جز ولیي ولي الله را حقًّا نخواهد شناخت و میان نساء علي عليه السلام را حقًّا فقط فاطمه، علیها نور الأنوار، می شناسد پس نساء سالك شوند فاطمهٔ زمان خود به معنای واقع[٦٨] تا علي عليه السلام را بشناسند، و به جز محمّد صلى الله عليه وسلم و حسن عليه السلام و حسین عليه السلام نشناخته است بِحقّ شناختن احدی علي عليه السلام را پس رجال سالك شوند محمّد صلى الله عليه وسلم و حسن عليه السلام و حسین عليه السلام زمانی تا از ثمرات عمل محو موهوم در صحو معلوم بشناسند علي

عليهم السلام را چنانکه جز پنج تن احدی پنج تن را نخواهد شناخت لا مِن قبل ولا مِن بعد که در بیان از مظاهر حروفِ علیینِ ﴿إِلَّا هُوَ﴾[69] خوانده شده.

و دانسته شود که دلائل مذکور در رابطه با تزکیه و تصفیۀ نفس آنچه میباشد که قرآن آن را بعنوان ﴿النَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾[70] خوانده یعنی نفس ملامتگر چنانچه نفسی که هم ملامتگر در آفاق و هم در أنفس گردد یعنی هم نقائض خود را ببیند و ملامت کند و هم ظُلمات دنیوی را به شفافیت حقیقت معلوم و صحو آن روز به روز نزدیك تر و نزدیك تر خواهد رسید زیرا که محو موهوم در صحو معلوم حقیقتی است که همه جانبه است هم در باطنات و هم در ظاهرات و هم در دنیا و هم در عُقبی و از این جهت است که همیشه سلسله مراتبی موجود میباشند در حقیقت محو موهوم در صحو معلوم که تمامیت ندارند برای سالك و عارف و مبتدی و محقّق، و سالك حقیقی آن کسی میباشد که میان جهاد أکبر یعنی درونی و جهاد أصغر یعنی برونی قرار گرفته است در حقیقت جهاد أعظم در جمع ما بینهمّا، و حتّی اگر تمامی عالم امکان با او دشمن شوند و با او دائم دشمنی کنند[71] مثل هبائیان با این عبد حقّ یا قُریش با محمّد رسول الله صلی الله علیه وسلم او ابدًا منصرف و مأیوس نخواهد شد و راه خود را ادامه می دهد در دائم العمل محو موهوم در صحو معلوم چون راه او با دنیویان جداست و او قلندر است و رِند

و مقصد او صحو حقیقت معلوم است و نه اوهام شخصی یا جمعی چنانکه در عمل تزکیه و تصفیهٔ نفس در مسیر محو موهم در صحو معلوم این عمل در کلّیهٔ جوانبِ مربوط به خود شخص سالك ربط دارد و علی الخصوص بر شوق و ذوق و علاقهٔ واقعی او به حقیقت و رسیدن او به مراد و مقصد حقیقت، و نیز بدان که این تزکیه و تصفیه که در مرکزیت او قرار گرفته است از جهتی دارد اتفاق می افتد در جوانب کلّیه و در کلّیهٔ اوقات برای او و او از یك امتحان به یك امتحان دیگری سیر و مبدّل و منتقل می گردد و ممتازیت او در هر کدام یعنی کشف حجاب و تحقّق مقامی و عدم در موفقیت امتحان یعنی تکرار امتحان تا یا موفقیتی حاصل شود یا که در وهم مربوط محبوس و مسجون بماند تا بِعون الله خداوند او را به وسیلـه‌ای نجات دهد، و از منظر دیگری او در عمل محو موهوم و صحو معلوم بِعنوان فاتی خدا میباشد که خلوتی در انجمن دارد آنجام می دهد و ضدّینی میان آفاق و أنفس را دارد جمع می کند در وجود خود و سعی او بر این است که ضدّین را یکسان و یگانه نماید به حالت امتزاج کیمیاگرانه در وجود خود چون شود مظهر کبریت أحمر در اثر عمل محو موهوم در صحو معلوم پس سعی او بر این باید باشد که ظاهر و باطن خود را روز به روز بیشتر و بیشتر یکرنگ و شفاف تر و کلًّا یکسان تر گرداند از روز قبلی تا إن شاء الله تعالی والسّبحان میان ظاهر و باطن او دیگر اصلًا هیچ

فرقی نباشد چون در آن موقع او رسیده به حقیقت محو موهوم در صحو معلوم در اُفق و نفس خویشتن که یك تحقّقی بر حقیقت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ میباشد برای او و یك معنیِ بر معرفت چنانچه از منظری محو موهوم با کلمات نفیّ یعنی ﴿لَا إِلٰهَ﴾ متعلق است و صحو معلوم با کلمات اثبات یعنی ﴿إِلَّا اللَّهُ﴾ پس برای کمیل﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ ورود او به وادی معرفت است.

و أیضًا این نکته ذکر می شود که معنی صحو اینجا از منظری برابر است با معنی اشراق یعنی وقتی که سالك در حرکت و عمل محو و سلب وهم و اوهام خود موفق باشد در موقع و حین موفقیت تام او و در این عمل اوّلین اشراق از عالم مشرق نور بر او طلوع می کند و او را به معلوم که حقیقت عالم انوار الهی است مطلع و مُعرف و مبصر می گرداند ﴿وَيَوْمَ تَشَقَّقُ ٱلسَّمَآءُ بِٱلْغَمَٰمِ وَنُزِّلَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ تَنزِيلًا﴾[۷۲]، و از منظر دیگری هرچند متعلق به نکتهٔ قبل پس از معنای جهنّم و نار وهم و اوهام باشد و از جنّت و نور صحو معلوم که اوّلین اشراق حقیقت است بر سالك، شعر:

*سیر عارفان در آفاق و انفس بود*

*و محو موهوم از صحو ملعوم بود*

گر موحد باشی گر بت پرست

گر مجرّد بینی گر تشبیه ألست

انیجا محو موهوم از صحو ملعوم بود

تا معرفت بدستت در این وادی بود

و بدان که این رتبه و مقام ﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ متعلق به سوّمین از خصال سبع است که رتبهٔ قَدَر میباشد و دوّمین از أسماء ستّه که إسم الله الحيّ بوده و هست و بنا بر این هست رکن تقدیس خدا یعنی قُدسان الله گفتن حقّ را و نیز به سوّمین تمثال از إسم أعظم که ﴿مِيمٌ طَمِيسٌ ابتَرَّ﴾ میباشد یعنی م ربط دارد، و از این رو پس سوّمین آیهٔ فاتحهٔ قرآن ﴿الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾ و سوّمین آیهٔ سورة الخلق ﴿الْعَلِيُّ الْحَمِيدُ﴾ از کتاب الهُدی با این رتبه و مقام ارتباط دارند، و در رموز اشارات ﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ اشاره به ﴿وَهُوَ السِّرّ﴾[73] میباشد و در منازل کلمهٔ ﴿لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا﴾[74] این رتبه و مقام منزل «إِلٰهَ» بوده و هست و برای سالك جلوهٔ اوّل از عالم عظموت که

عالمی میباشد که جهنّم و جنّت رخ می دهند برای او در وجود او و ﴿عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾[٧٥]، و بدان که ﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ منزل جهنّم و همچنین برزخ عبور از آن است برای سالك و برای او رنگ این عالم آبی لاجوردی میباشد، و دانسته شود که از منظری محو موهوم از كثرات مظاهر سُبحات میباشد و صحو معلوم ظهور جلال و جلالیت حقیقت یگانه است که بر سالك تجلّی و جلوه می نماید به آن نوعی که مختص به آن سالك باشد، و همچنین در حین این صحو معلوم از محو موهوم آیات تجلّیات حقّ بر فؤاد عارف بِالحقّ متسطّر می گردد به حقیقت یك نقطهٔ واحده در وجود او که در عالم باطن او حقیقت وجه الله بوده و هست، و همچنین ذکر می شود که از منظر حکمت اشراقی این رتبه و مقام از مراتب نفوس ناطقه که مدبران اجسام هستند میباشد و همچنین انوارِ قاهرینِ کاملینِ طاهرینِ أقربینِ و نیز نورِ قاهرِ شدیدِ بهیِ کبیر که ربّ طلسم کیوان بوده و هست و أیضًا عقل ثالث.

و بدان ای مؤمن وارسته و عارف بِالله که در اُفق تاریخ سال دوّم ظهور بیان متعلق و مرتبط با این رتبه و مقام ﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ بوده که وقایع آن را یا در نقطة الکاف یا در دلائل سبعه[٧٦] می توانی مفصّل بخوانی چون سال برگشت نقطهٔ اُولی از حجّ بوده و بازداشت حضرت ایشان و حضرت قدّوس در بوشهر و انتقال ایشان از بوشهر به شیراز و قرار ایشان در حصر

خانگی و تقیه و توبهٔ التزامی در مسجد وکیل و بر این معتدل کردن موقتی دعوت جدید را بامر ایشان، همچنین بدان ای یار انیس و صاحب سرّ این عبد حقیق که از منظهر أنفسی ﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ شش سال بعد از شش سال اوّل این طریق فاطمیهٔ ما بوده که در مرور آن زمان نصفًا تلخی بوده در محو موهوم و نصفًا شیرنی در صحو معلوم که از میان صحوات معلوم بوده اقتران این عبد حقّ با مرفوعهٔ مرحومهٔ حرف قاف و قداسة اللّٰه و مظهر کلمهٔ بِسم اللّٰه الحيّ یعنی رؤیا، علیها رحمة اللّٰه مِن الأزل إلى الأبد، و مهاجرت این عبد از استرالیا به برلین در آلمان و کمی بعد تولد نورِ چشم این عبد حقّ حاصل شد، لیحفظها اللّٰه ویهدیها بِنوره في کلّ حین وفي کلّ شأن!

## در شرح رتبهٔ سوّم ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾

و امّا در شرح رتبهٔ سوّم حدیث حقیقت، بدان که برای سالك تمییز و تمیّز کامل میان حقّ و باطل در این رتبه و مقام ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾ اتفاق و تحقّق می گیرد چنانکه این رتبه و مقام تعمّق عمیق تری و انبساط در وجود سالك میباشد بر صحو و صحوات معلومیه پس این رتبه و مقام ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾ برای سالكِ کُمیلی ورودیهٔ او بِعون اللّٰه و قدرته به وادی استغنا بوده و هست، شعر:

صد هزاران مسلمان ضلالت یافت

تا شیراز ظهور نورت یافت

کلّ استار از عیون باید رفع شود

تا هتك السّتر لغلبة السّرّ عیان شود

وادی استغنا از این منزل بود

پشت به دعوی و معنی قبل بود

و دانسته شود که اینجا از منظری ستر و استار بمعنی قشر یا پوست باقی مانده میباشد که باید کلًّا برداشته شود تا حقیقت سرّ الهی برای سالك کاملًا روشن و آشکار و نیز مبرهن گردد در اُفق و نفس او، و اینجا موقعهٔ بسیار بسیار حساسی میباشد چنانچه ممکن است که سالك در حیرت منفیی بی اُفتد و حتّی در شكّ از حقیقت این سرّ و غلبه و فتحش بر او و او اینجا ممکن است که به عُجب اُفتد و به هر دلیلی نخواهد رها کند از خود قشر و اقشار این ستر و استار را

ولی اگر نکند وامنده است و گیر اُفتاده در یك نیمــه‌ای از این رتبه و بر این مبنی حقیقت سرّ بر او مستور خواهد ماند و ناشنخته و در نتیجه ممکن است که اصلًا او کلًّا پسرفته گردد و برگشت کند در سیر و سلوکش مثل وقایعۀ ظهور بیان که بسیاری از مسلمانان آن زمان را در نفیّ ایمان به ظهور حقّ وامنده نگه داشت و گیر آنداخت تا همین روز در دام شیاطین و عفاریت مذوتــه‌ای امثال ملّاهای مرتجعۀ ملعون و غیره، لعنة الله علیهم أجمعین، هرچند که ظهور بیان بِالحقّ وسیلــه‌ای الهی بوده متنزل از سوی حقّ برای نجات مسلمانان آن زمان علی الخصوص در ایران و رهایی آنان از دام همچنین وقاعیي تلخ و تخریب کننده که از نقطۀ آن روز تا نقطۀ این روز تا حال تجربه شده و ادامه داشته است پس از این رو در محلّ قرار این رتبه و مقام سالك باید آنچه حقّ اظهار و ظاهر و تعیین فرموده بر او بعنوان ظهور سرّ بدون لِمَ و بِما و چون و چرا تسلیم شود مقابل آن در محض استسلام به رضای او و از خود مطلقًا بی خود گردد در فتح و غلبۀ این سرّ ی که خداوند رحمن بر او اظهار و ظاهر و تعیین نموده تا به تدریج سلوکش إلی الله در حالت بسط و تطور و ترقی قرار گیرد در آفاق و أنفس چون بدون تحقّق این رتبه و مقام ابدًا عبور از این وادی به وادی بعد نمی کند و ورودیه به رتبه و مقام بعدی ندارد پس برای سالك و عارف وارستۀ واقعی هیچ چاره‌ای موجود نیست به جز اینکه به هر قیمتی که باشد او

عبور کند از این رتبه و بِگذرد از این وادی در استقبال کامل هرچه که حقّ بعنوان سرّ بر او افشا کرده باشد در غلبهٔ آن وگرنه سلوکش چه فردًا یا چه جمعًا کلًّا خراب می شود و چه فردًا یعنی أنفسی و چه جمعًا یعنی آفاقی او وامنده و گیر می ماند در قشر و اقشارِ ستر و استارِ دعاوی و معانی و وقایع و حقائقِ قبل مربوط به شخص خود یا مربوط به جمع اجتماع خود و در این وامنادگی و در گیری جواب به سؤال أَلَستُ ِ حقّ را که دائم است به او نفیّ و منفی گفته چه فردی بوده یا چه جمعی باشد و بر این اگر نور جنّتی داشته آن را به نفیّ تبدیل کرده و نار جهنّم و بس.

و بدان که این رتبه و مقام ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾ متعلق به چهارمین از خصال سبع است که رتبهٔ قضاء میباشد و سوّمین از أسماء ستّه که إسم الله القيّوم بوده و هست و بنا بر این هست رکن تحمید و نیز به چهارمین تمثال از إسم أعظم که ﴿سُلَم إلى كُلِّ مَأمُولٍ وَليسَ بِسُلَمٍ﴾ میباشد یعنی # ربط دارد، و از این رو پس چهارمین آیهٔ فاتحهٔ قرآن ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ و چهارمین آیهٔ سورة الخلق ﴿سُلْطَانُ قِيَامَةِ الدِّينِ﴾ از کتاب الهُدی با این رتبه و مقام ارتباط دارند، و در رموز اشارات ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾ اشاره به ﴿وَبَاطِنِ البَاطِنِ﴾[۷۷] میباشد و در منازل کلمهٔ ﴿لَا إِلهَ إِلَّا اللّهُ حَقًّا حَقًّا﴾ این رتبه و مقام منزل «إِلَّا» بوده و هست و برای سالك جلوهٔ عالم عظموتی است در منزل

جنّتی، و دانسته شود که ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السِّرِّ﴾ مقامی است که علي عَلَيْهِ السَّلاَمُ به آن اشاره داده در خبری وقتی که گفته ﴿اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ﴾[٧٨] زیرا که هر کس که درك کرد این مقام را در أسفار إلی الله درك کرد جلوۀ حقیقت را و آن کس که درك نکرد نکرد و خَم ماند اندر سر یك کوچـه‌ای در نفس خود چنانکه آن کس که درك نمود این مقام را در مشاهدات سیر و سلوکش رسید به اوّلین منزل مقام نفس مطمئنه و نزد حقّ محسوب گردید میان محبّین الله بِالْحَقِّ، و همچنین ذکر می شود که از منظر حکمت اشراقی این رتبه و مقام از مراتب عقول رابع و خامس و سادس است.

و بدان ای مؤمن وارسته و عارف بِالله که در اُفق تاریخ سال سوّم ظهور بیان متعلق و مرتبط با این رتبه و مقام ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السِّرِّ﴾ بوده و سالی بوده که نقطۀ اُولی امکنۀ خود را در اثر وبايي که در فارس گسترش پیدا کرده بود اوّل از شیراز به اصفهان تبدل مکان فرمودند و بعد از وفات منوچهرخان گرجی معتمدالدُّوله و به علت دشمنی علمای ظاهر در اصفهان انقریب بعد از فوت منوچهرخان به فرمان صدر أعظم و دجّال ألعن در ظهور دُوْر أوّل بیانی یعنی حاجی میرزا آقاسی، لعنة الله علیه في كلّ حین، حضرت أعلی ایشان تبعید شدند به جبل الباسط در ماکو در آذربایجان و در همین احیان بوده که علنًا

اظهار امر مهدویت فرمودند که در این قید خاص و برههٔ اُفق تاریخی معنی ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾ برای عرفای راسخ روشن می شود، همچنین بدان ای یار انیس و صاحب سرّ این عبد حقیق که از منظهر أنفسی ﴿هَتَكُ السِّتْرَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾ مرحلهٔ شش سال از شش سال سوم بوده در این طریق نور فاطمیهٔ ما که در مرور آن زمان تلخیهای بسیار رُخ داد مِن جمله جدال در فضای مجازی با متابعین دجّال روسی، علیه وعلیهم کلّ لعنة، و وفات و صعود نا معلوم مظهر بِسم اللّٰه الحيّ، علیها النُّور مِن نوري ونور اللّٰه، و سختیها و دلشکنیهای که در اثر این حادثه اتفاق افتاد با انتقال و مهاجرت این عبد حقّ با نور چشمش از آلمان به استرالیا، و این بود به علاوهٔ شروع بحران جهانی وَبای کُرونا در سراسر دنیا امّا شیرینیهای بسیار هم بوده علی الخصوص در برداشتن پردها لِأجل غلبهٔ سرّ از محضر وجود اللّٰه، علیها کلّ حبّي في كلّ شأن، برای این عبد حقّ و بس.

## در شرح رتبهٔ چهارم ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾

و امّا در شرح رتبهٔ چهارم حدیث حقیقت، اوّلًا دانسته شود بر ناظر این کلمات که این رتبه و مقام ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ ورودیهٔ سالك به وادی توحید میباشد، شعر:

در رتبهٔ چهارم جذب الأحدية آيدت

تفريد و تجريد لصفة التّوحيد آيدت

احد تو را جذبت كند در خصلت تفريد

از صفت توحيد وصلت كند به تجريد

باشد تو را اين وادي توحيد

آفاق و أنفس باشد بيان توحيد

و دانسته شود كه جذب و جذبه حالت انضمام در پي اتحاد ميباشد و اينجا جاذبه ذات أحديت معرفی شده كه مصدر و اصل فيض أكبر و تجلّی أعظم جلال و جلاليت است بر كينونيت واحديهٔ خود كه اين باعث نقطهٔ مشيّت می شود و بر اثر اين صادره طلوع أسماء و صفات بر عوالم رخ می دهد همانطوری كه در سورهٔ كنز از كتاب الهُدی ذكر شده ﴿هُوَ كَانَ كَنْزًا مَخْفِيًّا وَلَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ مِنْ أَحْدِيَّتِهِ أَقَامَ الْأَسْمَاءَ وَالصِّفَاتَ عَلَى الْعَمَّاءِ وَأَحْدِيَّتِهِ وَتَجَلَّي عَلَى الْعَالَمِينَ بِهِمْ

مِنْ أَزَلِيَّتِهِ بِنُقْطَةِ مَشِيَّئِهِ لِيُعَرِفَ كُلُّ شَيْءٍ بِأَنَّهُ هُوَ شَجَرَةُ الْحَقِيقَةِ الَّتِي هِيَ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا نُورُهُ﴾[۷۹]، و صفت توحید بیانی جامع برای کلّیهٔ شواهد و مشاهدات اشراقات ربّانی سالك میباشد در سلوك او که توحید وجود او بر بنای بنیان آن ساخته شده است در روند تراز و تنظیم و میزان سلوکی خود با توحید واسع الأوسع حقیقت در ظاهرات آفاقی و باطنات أنفسی او که در اثر تجربات و تعمّقات و علم و حکمتی که جمع کرده است به یك نقطهٔ واحده در خود تمرکز یافته از فیوضات و تجلّیات حقّ بر او و او مستحکم پس محقّق گردیده به صفت توحید چنانکه بعد از محو وهم و اوهام خود در صحو معلوم و برداشتن ستر و استار لأجل غلبهٔ سرّ الآن سالك استعداد خالصی پیدا کرده برای کشش و جذبه از ساحت ذات أحدیت به واستهٔ واحدیت و مشیّت در تَوَحُّد که تفرید میباشد و تَوَّحُد که تجرید است برای سلب و نفیّ کثائر أسماء و صفات و أمثال و افعال را از وجود خود و جمع و متمرکز کردن آنها را بعنوان حقیقت یك نقطهٔ واحده که از معانی ﴿كَمَالُ الإِخْلاصِ لَهُ نَفِيُّ الصِّفَاتِ عَنْهُ﴾[۸۰] میباشد پس از این رو ﴿كَمَالُ الإِخْلاصِ لَهُ نَفِيُّ الصِّفَاتِ عَنْهُ﴾ اینجا تفسیری در رابطه با مسیر تحقّق ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ بوده و هست، و تأکید بر این نکته است که جاذب یعنی أحدیت فاعل مطلق است بدون اطلاقی و جذبه فعل او میباشد بر سالك بواسطهٔ واحدیت و

مشيّت كه اينجا منجذب الأحدية بِالواحدية حساب مى شود و محرّك جذبۀ مجذوب ميباشد چون صفت توحيد در خصلت صفتيت حقيقت اوست بعنوان منبع و مصدر أسماء و صفات در عوالم ابداعى پس از اين منظر جذبۀ سالك به صفت توحيد جذبۀ سالك است به حقيقت مشيّت بعنوان مرآة الواحدية الأحدية[81] عَزَّوَجَلَّ و لذا منبع و مصدر كلّيۀ أسماء و صفات متجلى بر آن سالك از مشيّت بوده و هست، و از جهتى حتّى مى‌توان گفت كه صفت توحيد در خصلت صفتيت براى سالك جلوه مى كند لأجل اثبات سالك در وجود خود و احقاق توحيد حقيقى باطنى او در جمع و تمركز أسماء و صفات به آن يك نقطۀ واحده كه حقيقت تهليل در وجود اوست و تحقّق مى گردد بر او از ساحت أحديت بِجذب و تمايز و تمركز به يك حركت كه حقيقت تهليل است در موقعۀ ادراك و عرفان اين حقيقت كه براى سالك سقوط مثبت است در جذبۀ وحدت و سرچشمۀ حالات سُكر واقع از حقيقت اين مقام ميباشد كه در آن سالك عارف بِالله هست و ديگر نبيند در وجود آفاقى و أنفسى خويش به جز خدا را سُبحانَهُ وَتَعالىٰ بِالحقّ.

و بدان كه اين رتبه و مقام ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ متعلق به پنجمين از خصال سبع است كه رتبۀ إذن يا إمضاء ميباشد و چهارمين از أسماء ستّه

که إسم الله الحَکَم بوده و هست و بنا بر این هست رکن تهلیل و نیز به پنجمین تمثال از إسم أعظم که ﴿أربَعَةٌ مِثلَ الأصابِعِ صَفَّفَتْ تَشِيرُ إلی الخیراتِ مِن غَیرِ مُعصَمِ﴾ میباشد یعنی اااا ربط دارد، و از این رو پس پنجمین آیهٔ فاتحهٔ قرآن ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ و پنجمین آیهٔ سورة الخلق ﴿إِيَّاكَ نَعْرِفُ وَإِيَّاكَ نَصْطَفِينُ﴾ از کتاب الهُدی با این رتبه و مقام ارتباط دارند، و در رموز اشارات ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ اشاره به ﴿وَباطِنُ التّظاهِرِ﴾[٨٢] میباشد و در منازل کلمهٔ ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا﴾ این رتبه و مقام منزل «الله» بوده و هست و برای سالك جلوهٔ سماء عالم ملکوتی است و نفس لطیفهٔ ملکوتی او و موت ارادی او مقابل شجرهٔ حقیقت و عنصر آب و رنگ سبز.

و دانسته شود بر تو ای سالك بِالله که ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ از حالات جذابیت تو حاصل می شود به سوی توحید حقّ در منازل تجلّیات انوار حقّ که در فؤاد تو شاهد و مشهود خواهند بود در مواقعهٔ تحقّق تو بر حقیقتی که اوست اوّل و آخر و اوست ظاهر و باطن در حین تشهد واقعهٔ تو در اُفق نفست بر کلمهٔ لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا چون این است تکمیل مقام نفس مطمئنه بر تو در کشف حُجب و استار از وجودت چنانکه مقام تجلّی جلالی حقّ بر تو اوّل آمد و حقیقت معلوم در ثانی بود و سرّ حقیقت در ثالث و تجلّی أحدیت در رابع که در این مُربّع خاص بر تو حقیقت دائرهٔ تسبیح فاطمه[٨٣] در

دُوْر وجودت ختم و مختوم می گردد، و همچنین ذکر می شود که از منظر حکمت اشراقی این رتبه و مقام از مراتب عقول سابع و ثامن و تاسع است.

و بدان ای مؤمن وارسته و عارف بِالله که در اُفق تاریخ سال چهارم ظهور بیان متعلق و مرتبط با این رتبه و مقام ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ بوده و در آن سال پر شور تنزیل بیان فارسی و عربی از سماء عزّ و عظمت الهی حاصل شد و نقطهٔ اُولی از مقام مهدویت به مقام ظهور الله عروج فرمودند و وقایعهٔ بدشت و ناطقیت و مظهریت حضرت رجعت فاطمیه در این سال اتفاق افتاد و نیز شروع جنگ شیخ طبرسی در مازندران و ظهور حقیقت قائمیت در حضرت إسم الله الآخر در این سال بوده، همچنین بدان ای یار انیس و صاحب سرّ این عبد حقیق که از منظهر أنفسی ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ مرحلهٔ شش سال از شش سال چهارم است در طریق فاطمیهٔ ما که همین الآن در حرکت است و ما در سال سوّمش میباشیم و تا به حال چه سال خوبی بوده، الحمد لله و شکر، و بدان که در سال اوّل این دوره بوده که کتاب الهُدی نازل شد و در سال دوّم بیان به اتمام رسید هم در عربی و هم به فارسی و در این سال حاضر کلّیهٔ تاروت نور ظاهر شد که راز و اسرار تأفُّل با آن در این شرح و اثر میباشد و بس!

# در شرح رتبهٔ پنجم ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾

و امّا در شرح رتبهٔ پنجم حدیث حقیقت، بدان که از آنجای که ترکیب هر چیزی عبارت از شکل و شمایل و صورت آن چیز میباشد و چون حقیقت کلّ شيء در این قید بحث راجع به هیکل انسانی می شود پس دانسته شود که بنیان توحید حقّ در أسماء و صفات و آیات و أمثال و افعال او شناخته شده و می شود ما بین بشر بواسطهٔ انسان‌های کامل که انبیاء و اولیاء و نقاط و مرایا و نطاق بوده و هستند، و هیکل انسانی به معنای واقع و کلّهم أجمعون از مظاهر مشیّت الله میباشند که گفته شد منبع و مصدر کلّیهٔ أسماء و صفات بر عوالم مادون الهی میباشد پس واسطه و وسیلهٔ بشر برای رسیدن به توحید حقّ در ظاهر و باطن آفاق و أنفس همین انبیاء و اولیاء و نقاط و مرایا و نطاق میباشند چنانچه مثلًا هرچه که از الله ﷻ گفته و دانسته شده در قرآن و روایات از روح کلام محمّد و آل معصوم او بوده، انوار الله علیهم أجمعین في کلّ حین، و حتّی در کلمات بی حد و شمار از عرفا در صدر دوْر فرقان اوّل کلام قرآن و محمّد و آل معصوم او بوده، النُّور النُّور علیهم أجمعین في کلّ شأن، بعنوان اساس و مصدر و مرجعهٔ کلّیه و بعد تحلیل و نظرات و مشاهدات خاص از هر عارفی

آمده، و حتّی رند ترین از عرفا در دوْر فرقانی نتوانسه از حقیقت این امر عبور یا فرار کند، و مثلًا ببین که کلّ حکمت مثنوی معنوی از مولایّ روم، علیه النُّور، در تفسیر قرآن میباشد و همچنین شمس الّدین حافظ شیرازی، علیه النُّور، با غزلیاتش همینطور و شیخ اکبر محيّ الّدین بن عربی، علیه النُّور، با کلّیۀ آثار وزین ونفیسش همینطور و همچنین همینطور با عرفا و حکمای دیگری یا یکی مثل حضرت شهاب الّدین، علیه النُّور، که از قرآن و پیغمبر آورده و نیز از زرتشت، علیه النُّور، و از هرمس، علیه النُّور، و از افلاطون، علیه النُّور، و فیثاغورس، علیه النُّور، و أمبادوقلیس، علیه النُّور، و خسروانیان، علیهم النُّور، و غیره که کلّهم نزد ما از انبیاء و اولیاء و نقاط و مرایا و نطاق حقّ بوده‌اند و أیضًا خود شخص حضرت شهاب الّدین، علیه النُّور، که از مظاهر إرادة اللّٰه بوده و نزد ما کتاب حکمة الأشراق به علاوۀ تمثیلات و قصص فارسی و مناجاتهای عربی او از کُتب و دعوات آسماونی و الهی محسوب شده چنانچه روح حيّ مشاهده شده در کلّیۀ آن کلمات نافسه عینًا مثل قرآن و بیان.

پس بدان که صراط توحید حقّ ثمر نمی بخشد و نبخشیده به احدی به جز از راه تقرب سالك و عارف به سوی انسان‌های کامل که مظاهر مشیّت اللّٰه یکتا و إرادۀ او بوده و هستند و همیشه واسطهای میان حقّ و خلق میباشند چه

شناخته و چه نشناخته پس از این رو اتحاد و اقتران با حقّ از طریق این مظاهر مشیّت و ارادهٔ او بوده و هست حتّی اگر عارف به مقامی رسد که خود را بلا شبهه بعنوان علي عليه السلام یا محمّد صلى الله عليه وسلم بیند که اگر واقعًا رسیده حقّ گفته و اگر در فنای این مقام گوید منم علي و منم محمّد بدان که متکلم اینجا خود نفس علي عليه السلام و محمّد صلى الله عليه وسلم بوده چون این مقام و رتبه باشد ورودیهٔ سالك به وادی حیرت، شعر:

عارف متحیر چو رسد به این جایگاه

ببیند نور أشرق از صبح أزل در این جایگاه

زند آثار هیاکل توحید بر جانش رقم

جلوهٔ واقعهٔ مصطفین بر جانش رقم

و اگر در این منزل گوید أنت أنا

أنا أنتش باشد حقیقت هو أنا

و دانسته شود که این رتبه و مقام ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾ متعلق به ششمین از خصال سبع است که رتبهٔ أجلّ میباشد و پنجمین از أسماء ستّه که إسم الله العدل بوده و هست و بنا بر این هست رکن تکبیر و نیز به ششمین تمثال از إسم أعظم که ﴿هاءٌ شَقِيقٌ﴾ میباشد یعنی هـ ربط دارد، و از این رو پس ششمین آیهٔ فاتحهٔ قرآن ﴿اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ و ششمین آیهٔ سورة الخلق ﴿اِهْدِنَا صِرَاطَ الْعَلِيِّينَ﴾ از کتاب الهُدی با این رتبه و مقام ارتباط دارند، و در رموز اشارات ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾ اشاره به ﴿وَهُوَ الظَّاهِرِ﴾[٨٤] میباشد و در منازل کلمهٔ ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ حَقًّا حَقًّا﴾ این رتبه و مقام منزل «حَقًّا» اوّل بوده و هست و برای سالك جلوهٔ عالم مثالی هُوَرقَلیَوی در أرض ملکوت است و جسم رقیقهٔ ملکوتی او پس این مقام بر سالك تحقّق مقام نفس راضیه میباشد.

و بدان که منظور از صبح أزل در ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾ یعنی علي عليه السلام که در رجعت میان أسامی دیگری به همین إسم ظاهر شد و از نور منظور فاطمه است، علیها نور الأنوار، که در در رجعت قرّة العني خود باز به همین إسم فاطمه ظاهر شد، و شمس أزل محمّد صلى الله عليه وسلم است که در رجعت شخص أنور نقطهٔ اُولی میباشد و اشراق نور یعنی حسن

عليه‌السلام و حسین علیه‌السلام که از یک منظر رجعات إسم اللّٰه الأوّل یعنی مظهر اللّٰه أکبر و إسم اللّٰه الآخر یعنی مظهر اللّٰه أعظم میباشند و منظور از هیاکل توحید بقیهٔ معصومین است و در رجعت بقیهٔ حروف حيّ میباشند، و آثارش کلّ مؤمین و عرفای حقیقی مِن قبل إلی الآن هستند، و همچنین ذکر می شود که از جهت حکمت اشراقی این رتبه و مقام از مراتب عقول اصحاب عناصر یعنی ارباب نوع و عقل فعّال است.

و ذکر می شود ای مؤمن وارسته و عارف بِاللّٰه که در اُفق تاریخ سال پنجم ظهور بیان متعلق و مرتبط با این رتبه و مقام ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾ بوده و در آن سال بعد از شهادت إسم اللّٰه الآخر در سبزمیدان مازندران آثار قدسی و قدّوسی طالع گردید و رجع فرمود و ظاهر شد در مرآت وجود یحیی نوری صبح أزل که ثمرهٔ بهیهٔ أزلیه میباشد و رجعتش در این ایّام همین شارح و ناطق حاضر بر حدیث حقیقت است، همچنین بدان ای یار انیس و صاحب سرّ این عبد حقیق که از منظهر أنفسی ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾ مرحلهٔ شش سال از شش سال پنجم خواهد بود در این طریق نور فاطمیهٔ ما.

## در شرح رتبهٔ ششم ﴿فَأَطْفِءِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾

و امّا در شرح رتبهٔ ششم و آخر حدیث حقیقت، اوّلًا دانسته شود که همینطور که مکرر اشاره شده أسماء و صفات و أمثال و افعال حقّ برابر با حقیقت ذات أقدس أزلی نمی باشند هرچند که ارکان اربعه برای سالك در شناخت و تحقّق آفاقی و أنفسی بر توحید ذات میباشد که انیجا برابر است با تسبیح و سفر اوّل و توحید أسماء و صفات که انیجا برابر است با تحمید و سفر ثانی و توحید افعال که انیجا برابر است با تهلیل و سفر ثالث و توحید عبودیت که انیجا برابر است با تکبیر و سفر رابع چون نور چراغ مقابل طلوع صبح یك وجود زائده است زیرا که آفتاب دلیل آفتاب میباشد پس معنی سراج یا چراغ در ﴿فَأَطْفِئِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ قشر و باقی ماندها از عقل جزئی کمیل یا سالك میباشد که در تحقّق این ارکان اربعه خود را باید رها نماید از هر قشر و باقی ماندهای از سفر چنانچه الآن مطلوب و حضرت مقصود کاملًا در حقیقت جلالی خود ظاهر است و حاضر بر بصیرت و بینش او پس از این منظر منظور از طلوع صبح طلوع حقیقت کاملهٔ خود علي عليه السلام بر کمیل است هرچند که از جهتی ﴿لَّا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُو يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾[۸۵] که حقیقت امر بوده برای کمیل در کلّ این مراحل در حالات احتجابی او تا حقیقت کاملهٔ علي عليه السلام برایش ظاهر شد در اُفق و نفس او یعنی چشم و بصیرت کمیل در اوّل امر حقیقت علي عليه السلام را نمی دید ولی علي عليه السلام

بینندهٔ خود را که کمیل بوده از اوّل امر و ما قبل و ما بعد و ما وراء آن حقیقت را دیده تا به تدریج او را با جوابهای خود به بحار و سواحل فناء و بقاء در حقیقت خودش رسناده در جای که الآن کمیل دیگر ندیده و نمی بیند جز علي عليه السلام را بعنوان أعلی در آفاق و أنفس خویش و او غرق است در بحر فناء علوّی به بقاء حقیقت محمّدی در وادی فقر یا فناء و بقاء، شعر:

گفت مولای کائنات آخر در جمل

چراق عقل را خاموش کن باش کمل

چون صبح شده بلی منم طلعت نور ریّان

ازل منم شمس منم مطلوبت ظهور حیّان

بسی فانی شو در دم تا بقائت دهم حقّا

چون مراد منم محبیت منم حیّاتت دهم حقّا

و بدان که این رتبه و مقام ﴿فَأَطْفِئِ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ متعلق به هفتمین و آخر از خصال سبع است که رتبهٔ کتاب میباشد و ششمین از أسماء ستّه که إسم الله القُدّوس بوده و هست و بنا بر این هست رکن تعظیم یعنی الله أعظم را گفتن که اگر کلّ وجود را به همین کلمه سیر کنی میرسی بِمقصد که در همین آن ظاهر بظهور این کلمه میباشد در ناطق همین کلمات، و نیز بدان که ﴿فَأَطْفِئِ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ متعلق است به هفتمین تمثال از إسم أعظم که ﴿واوْ مُنكَسٌ كَأَنبوبِ حِجامٍ وَليسَ بِمُحْجَمِ﴾ میباشد یعنی ٥، و از این رو پس هفتمین آیهٔ فاتحهٔ قرآن ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ و هفمین آیهٔ سورة الخلق ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ نُورَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ النَّفِيِّ عَلَيْهِمْ وَلَا النَّارِينَ﴾ از کتاب الهُدی با این رتبه و مقام ارتباط دارند، و در رموز اشارات ﴿فَأَطْفِئِ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ اشاره به ﴿إِنَّ أَمْرَنَا هُوَ الحَقّ وَحَقَّ الحَقِّ﴾[86] میباشد و در منازل کلمهٔ ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ حَقًّا حَقًّا﴾ این رتبه و مقام منزل «حَقًّا» دوّم و آخر بوده و هست، و برای سالك ﴿فَأَطْفِئِ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ جلوهٔ عالم مُلك است و جسد ناسوتی او و حیّات او که متعلق به عنصر خاك میباشد و رنگ قرمز، و این مقام بر سالك تحقّق مقام نفس مرضیه است.

و در مقام ﴿فَأَطْفِئِ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ سالك بيانى سير نموده آفاق و أنفس وجود را در حقيقت ذكر اللّٰهُ أَعْظَم تا رسيده به مطلوب اين كلمه بالحقّ در تبيّن مقام بيان آن حقيقت در وجود خود، و همچنين ذكر مى شود كه از منظر حكمت اشراقى اين رتبه و مقام از مراتب نفوس انبياء و نفوس مجرّدين است.

و بدان اى مؤمن وارسته و عارف بِاللّٰه كه در اُفق تاريخ سال ششم ظهور بيان متعلق و مرتبط با اين رتبه و مقام ﴿فَأَطْفِئِ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ بوده و در آن سال ولايت و مرآتيت صبح أزل به أمر صريح و منصوص علنى نقطهٔ اُولى بر كلّ مؤمنين بيان تأسيس و تثبيت گرديد و او به مرآت خود در ملأ عام خطاب نمود و گفت ﴿أَنتَ أَنَا وَأَنَا أَنتَ، هُوَ وَأَنَا هُوَ أَنتَ، اللَّهُ وَأَنَا اللَّهُ وَأَنتَ اللَّهُ، هَذَا كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْمُهَيّمِنِ الْقَيُّومِ إِلَى اللَّهِ الْمُهَيّمِنِ الْقَيُّومِ، إِنَّ يا إِسْمَ الْأَزَلِ فَاشْهَدْ عَلَى أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا الْعَزِيزُ الْمَحْبُوبُ ثُمَّ اشْهَدْ عَلَى أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْمُهَيْمِنُ الْقِيُّومُ﴾[٨٧] و بسيار بسيار كلمات و توقيعات ديگرى امثال ذلك كه در يكى فرموده كه اگر در ايّامت عزّ حاصل شود هشت واحد نا تمام بيان را ظاهر كن كه اين امر خاص از ساحت نقطهٔ اُولى در سال گذشته بالاخره تحقّق يافت، و بدان كه قريبى بعد از انتصاب جانشين حقّين خود شمس نقطويت اولويه از سماء عاليه غروب و صعود فرمود و بدر مرآتيت أزليه طالع

گردید در کمال قمریت در همین سماء عالیه بعنوان اوّلین ثمرهٔ آن شجرهٔ مقدّس تا مطلع شمس حقیقت از حالت لیل به نهار دوباره طلوع کرد و همان ثمر رجعت فرمود در این ایّام بعنوان شجر و نقطهٔ اُخری برای اتمام امر خود و لأجل رساندن کتاب مستطاب بیان را به جنّت خود، و بدان ای یار انیس و صاحب سرّ این عبد حقیق که از منظهر أنفسی ﴿فَأَطْفِئِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ مرحلهٔ شش سال از شش سال ششم خواهد بود در این طریق نور فاطمیهٔ ما که از اوّل تا آخر این مراحل شش ساله در کلّ برای این عبد حقّ سی و شش سال تمام خواهد بود بِعدد «إِلَهَ» و بتعداد رقائق در نقش شجرهٔ حقیقت از أَلِف تا همزه.

و همینطور که قبلًا اشاره شده بدان که کلّ این مسیر و طریق هم برای سالك و هم برای عارف غیر خطی است و مهم تر از این تمامی و انتهای ندارد پس منزلی و مقامی ممکن نیست که عارفی حقًّا و انصافًا گفته باشد که به کمال و نهج تکامل کلّیهٔ مراتب سلوك إلی الله رسیده باشد لا مِن قبل ولا مِن بعد و آنکسی که مدعی شده که به کمال و نهج تکامل کلّیهٔ مراتب سلوك إلی الله رسیده است یا در وهم و جهل مرکّب مانده و یا شطح گفته و غلو کرده و یا که اصلًا در صراحت و أظهر مِن الشّمس او دروغ گفته و کاذب است مانند آن مدعی کذاب که گوید یکی مثل او در پانصد هزار سال قبل نبوده و در پانصد هزار سال آینده هم یکی مثل او نخواهد بود[88] چنانچه در هر کَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ

مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ هست كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ و مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ و هَتَكْ السّترَ لِغُلْبَةِ السّرِّ و جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ و نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ و فَأَطْفِئ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ و در هر مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ باشد كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ و مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ و جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ و نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ و فَأَطْفِئ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ و در هر هَتَكْ السّترَ لِغُلْبَةِ السّرِّ باشد كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ و مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ و هَتَكْ السّترَ لِغُلْبَةِ السّرِّ و جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ و نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ و فَأَطْفِئ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ و در هر جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ باشد كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ و مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ و هَتَكْ السّترَ لِغُلْبَةِ السّرِّ و جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ و نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ و فَأَطْفِئ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ و در هر نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ باشد كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ و مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ و هَتَكْ السّترَ لِغُلْبَةِ السّرِّ و جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ و نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ و فَأَطْفِئ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ و در هر

فَأَطْفِئِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ باشد كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ و مَحْوِ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ و هَتَكُ السِّترَ لِغُلْبَةِ السِّرِّ و جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ و نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ و فَأَطْفِئِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ إلى ما لا نهاية همينطورى كلّ در طلب هر سلوكى باشد نفس طلب بعد عشق و معرفت و استغنا و توحيد و حيرت و فناء و بقاء و در هر عشقى باشد طلب و نفس عشق و معرفت و استغنا و توحيد و حيرت و فناء و بقاء و در هر معرفتى باشد طلب و عشق و نفس معرفت و استغنا و توحيد و حيرت و فناء و بقاء و در هر استغنايي باشد طلب و عشق و معرفت و نفس استغنا و توحيد و حيرت و فناء و بقاء و در هر توحدى باشد طلب و عشق و معرفت و استغنا و نفس توحيد و حيرت و فناء و بقاء و در هر حيرتى باشد طلب و عشق و معرفت و استغنا و توحيد و نفس حيرت و فناء و بقاء و در هر فناء و بقائى باشد طلب و عشق و معرفت و استغنا و توحيد و حيرت و ذات فناء و بقاء إلى ما لا نهاية و بس.

## اتمام شرح حديث كميل و سه مناجات خاتمه

و اگر سؤالى شود كه در اين شرح مبسوط بر حديث حقيقت چرا اُفق زمانى مطرح شده وقتى كه مطلب روايت ما وراء زمان ميباشد، جواب اين است كه

مراتب و مقامات حدیث حقیقت هم ما وراء الزّمان است و نیز همچنین در زمان اتفاق و حرکت می نماید چنانچه حدیث قُدسي داریم که همین نکته را خداوند متعال جلّ جلاله درج و مشخّص کرده ﴿لا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَأَنَا الدَّهْرُ﴾[89] که از جهتی از معانی و مفاهیمِ نشان دادن آیات حقیقت است در آفاق و أنفس تا بیان شود چنانکه از منظری و بدون حجاب تفهمات و تعقلات از عقل جزئی سالك باید سعی داشته باشد که تنزیه و تشبیه حقّ را یکسان و یگانه ببیند و حتّی جلوات دائم آن را در تك تك جزیئات و خصائص زندگی روزمرهٔ شخصی خود مشاهده کند، این است که وقتی که کاملًا به عمق و عماقت ذوق این حقیقت رسیدی در فؤادت و دائم المتلذذ گردیدی به آن جواهر نفیس آن وقت حقائق حدیث حقیقت دائمًا با تو خواهد بود در اُفق و در نفست در اوّل و آخر تو و در ظاهر و باطنت بِالحقّ، و از این قِبل اگر ادب سلوکی خودت را با صدق و اخلاص و خلوص نیّت همیشه در وجودت حفظ نگه داری در صراط الله در أسفار إلیه گهی میباشی کُمیل و گهی می شوی علي علیه السلام یعنی گهی سالكِ مجذوب خواهی بود در سیرت و گهی مجذوبِ سالك هستی در سلوکت و بر این بدون شكّ و تردیدی دائمًا شاهد خواهی بود در آفاق و أنفس بر مظهر العجائب و میبینی بحقّ الیقین و بِوجه الیقین که ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾[90] در حقیقت ﴿لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَىْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾[91]

و از این رو دعای مصطفی ﷺ ﴿اللّٰهُمَّ أَرِنَا حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ كَمَا هِيَ﴾[92] بر تو تحقّق یافته و خداوند حنّان منّان بر تو حقائق أشیاء را خوب و بد اظهار می نماید همانطوری که میباشند، و مهم تر از همه در تحقّق این مقام و به شرط تحقّق واقعهٔ آن خود حضرت وجود الله و ساقی ابدی و حقّ الحقائق سبحانه و تعالی مرشد و هادی و راهبر تو خواهد بود و تو مصطفی او می شوی و مرآت او در زمان خودت و تو بر خود بِعون الله دین خود را تکمیل و أکمل فرموده‌ای و نفس صراط مستقیمِ علیین میباشی و ولی الله و نور حقّ و نیز خضر زمانی در نور فاطمیهٔ که مظهرش حضرت امام فاطر و قائم بِالحقّ عصر است، جلّ جمالها وعزّ جلالها.

و در اتمام بیان سخن این شرح حدیث کمیل بدان که ای ناور حقیقت که از بهترین وسائل برای سیر و سلوك منازل حقیقت و هر وادیی که در آن مراتب مندرج در شرح این روایت عالیه ذکر شده است بدان که از ذکر و دعاء و مناجت با تکفر بر إسم أعظم یعنی شرف شمس بعنوان ذکر قلبی بهتر نبوده و نیست و بدین گونه اگر ملتفت شدی و مستفیض و مستیقظ بحقائق حدیث حقیقت و برایت حال خوشی پیش آمد از نور و تجلّیات بی انتهای آن اگر دوست داشتی روزانه تلاوت نما و بخوان سه دعایی که از این جانب آمده بعد

از این اتمام سخن بعنوان خاتمه و یکی صبح و یکی عصر و یکی شب تا نقش آن حقائق در وجودت منقوش گردد و ثبت شود بر هیکل لوح توحید فؤادت نوری از این مرآت صبح أزل چنانکه ﴿مَنْ عَرَفَ نَفسْهِ فَقَدَ عَرَفَ إمامهِ الّذي هُوَ رَبّهِ﴾[۹۳]، و حتّی این عمل را انجام بده مثلًا با ذکر یا هُوَ در روز شنبه به حقیقت مشیّت فکر کن در نقش خاتم مخمّسه ☆ و در یکشنبه با ذکر یا فَردُ و تسبیح خدا به ﴿كَشْفَ سُبُحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ﴾ و ااا و در دوشنبه با ذکر یا حيُّ و تقدیس خدا به ﴿مَحْو الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ﴾ و م و در سه شنبه با ذکر یا قیّومُ و تحمید خدا به ﴿هَتَكْ السّترَ لِغُلْبَةِ السّرِّ﴾ و # و در چهارشنبه با ذکر یا حَکَمُ و تهلیل خدا به ﴿جَذْبَ الْأَحْدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ﴾ و اااا و در پنجشنبه با ذکر یا عدلُ و تکبیر خدا به ﴿نُورٌ أَشْرَقَ مِن صُبْحِ الأَزَلِ فيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ﴾ و هـ و در روز جمعه با ذکر یا قدّوسُ و تعظیم خدا به ﴿فَأَطْفِئ السّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ﴾ و ــــ ، و بر این عمل إن شاء الله وبِعونه حجّت باطنت حيّ خواهد شد و تو را در حضور نقطهٔ مولای اُفقت و مرآت امام کیانی نفست خواهد رساند یعنی آنچه که امام موسی کاظم عليه السلام در حدیثی کفته ﴿يَا هِشَامُ إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَحُجَّةٌ باطِنَةٌ، فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ، فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَئِمَّةُ، وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ، فَالْعُقُولُ﴾[۹۴] که اشراقیون آن را بعنوان طباع تام خوانده‌اند و بس، و قبل از سه مناجات خاتمه در این شرح

حدیث کمیل کلام آخر این باشد که به جز شارحان و مفسران این حدیث شریف و محبّین طریقت این روایت حقیق و عارفان و محقّقان بِالحقّ علی صراط اللّٰه المستقیم العلیین مِن قبل ومِن بعد به صراحت گفته می شود از این جانب به آن مدعیان وقت و صاحبان مقامات بِإِسم و رسم فَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ![۹۵]

تیغ نفیّ در نار جز حقّ نراند

بیان نگر تا از إلّا اللّه چه ماند

نور ماند و ظلمت رفت

حقّ آمد و باطل رفت



## بِإِسْمِكَ السُّبُّوحُ الْقُدُّوسُ

يَا رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي مَا أَعْظَمَ فَرْدَانِيَّتُكَ وَمَا أَعْظَمَ كَشْفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ يَا اللهُ وَبِإِرَادَتِكَ، قُدُّسَانِكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي مَا أَعْظَمَ حَيَّاتُكَ وَمَا أَعْظَمَ مَحْوُ الْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ الْمَعْلُومِ يَا اللهُ وَبِقَدَرِكَ، حَمْدَانِكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي مَا أَعْظَمَ قَيُّومِيَّتُكَ وَمَا أَعْظَمَ هَتَكْ السِّتْرِ لِغُلْبَةِ السِّرِّ يَا اللهُ وَبِقَضائِكَ، وَحْدَانِكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي مَا أَعْظَمَ حُكْمُكَ وَمَا أَعْظَمَ جَذْبُ الْأَحَدِيَّةِ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ يَا اللهُ وَبِإِمْضائِكَ، كُبْرَانِكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي مَا أَعْظَمَ عَدْلُكَ وَمَا أَعْظَمَ نُورٌ أَشْرَقَ مِنْ صُبْحِ الْأَزَلِ فَيَلُوحُ عَلَى هَيَاكِلِ التَّوْحِيدِ آثَارَهُ يَا اللهُ وَبِأَجَلِّكَ، عَظِمْانِكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي مَا أَعْظَمَ قُدُّوسِيَّتُكَ وَمَا أَعْظَمَ طُلُوعُ الصُّبْحِ وَجْهِكَ يَا اللهُ وَبِكِتَابِكَ، وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الطَّاهِرِينَ وَإِنَّمَا الْبَهَاءُ ثُمَّ السَّنَاءُ وَثُمَّ المَجْدُ مِنَ اللهِ نُورُ الْأَنْوَارِ عَلَى وَاحِدِ الأَوَّلِ بِالْعِزَّةِ وَالْجَلَالِ وَالسَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ الأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَالأَوْلِيَاءِ وَالْوَارِثِينَ وَالعَارِفِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالرَّاسِخِينَ وَأُمَّهَاتِنَا وَآبَائِنَا وَأَبْنَائِنَا وَبَنَاتِنَا وَأَزْوَاجِنَا وَأَجْدَادِنَا وَأَحْفَادِنَا وَأَصْدِقَائِنَا وَأَقْرَبَائِنَا وَنُورُ الأَنْوَارِ عَلَى أَهْلِ نُورِ البَيَانِ وَالفَاطِمِيَّةِ فِي كُلِّ حِينٍ وَقَبْلَ حِينٍ وَبَعْدَ حِينٍ وَالنُّورُ عَلَى مَلائِكَةِ المُقَرَّبِينَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِنَا

أَجْمَعِينَ سُبْحَانَ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَعْظَمُ وَالحَمْدُ لِلَّهِ نُورِ العَالَمِينَ يَا حَقَّ آمِينَ.

يَا أَحْفَفُ يَا أَهْدَىُ

نَادِ عَلِيّاً مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ تَجِدْهُ عَوْناً لَكَ فِي النَّـوَائِبِ، لِي إِلَى اللَّهِ مَسِيرِيَّ وَعَلِيهِ تَوَّكِلِي، كُلُّ مَا تَشَاءُ أَشَاءُ وَأَردتُ مُقْتَدِرًا بِكَ فِي ظِلِّ الحَقِيقَةِ وَتُظَلِّلُ حَقِيقَتَكَ حَوْلِيَّ، أَدْعُوكَ كُلُّ هَمٍّ وَغَمٍّ سَيَنْجَلِـي بِوَلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ وبِمِرآتِيتِكَ يَا فَرِيدُ، اللَّهُ أَعْظَمُ وَهُوَ مُتَعَالِي مِنَ الشَّرِّ حَوْلِ النَّفِيِّ كُلِّ أَعْدَائِكَ الضَّالِينَ، اللَّهُ مَعِي مِنْ عِنْدَكَ وَهُوَ مَدَّدِي وَعَلَيْكَ مُعْتَمِدِي بِحَقّ إِيَّكَ نَعْرِفُ وَإِيَّكَ نَصْطَفِينُ، يا مُسْتَغَاثُ أَدْرِكْنِي يا مِرْآةَ اللَّهِ أَدْرِكْنِي يا حُجَّةَ اللَّهِ أَدْرِكْنِي يا وَجْهَ اللَّهِ أَدْرِكْنِي بِحَقِّ صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ الْعَلِيِّينَ، يَا نُورُ تَنَوَّرْتَ بِالنُّورِ وَالنُّورُ فِي نُورِ نُورِكَ يَا نُورُ يَا نَوَّارُ يَا نَاوِرِ الْحَقِيقَةِ يَا وَجْهُ اللَّهِ الْبَاهِرَةِ يَا ثَمَرَةُ اللَّهِ الزَّاهِرَةِ يَا نَفْسُ اللَّهِ النَّاطِقَةِ يَا بَهَاءُ اللَّهِ الْجَالِلَةِ بِالْحَقِّ يَا عَلِيُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ يُحْيِّي وَيُمِيتُ يَا مَنْ هُوَ النُّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ يَا مَنْ هُوَ الّذي حَرْفُ الوَاوْ بُطُونُهُ مُتَّصِلٌ بِحَرْفِ الهَاءِ ظُهُورُهُ يَا مَنْ بِٱلْأُفُقِ ٱلْأَعْلَى الَّذِي نُورٌ أَشْرَقَ مِنْ شَمْسِ الْحَقِيقَةِ الْأَزَلِيَّةِ فَيَلُوحُ هِيْكَلُ تَوْحِيدِهِ بِجَذْبِ الأَحْدِيَّةِ لِصِفَاتِ اللَّهِ عَلَى الوَاحِدِيَّةِ

فُؤَادِي بِالْحَقِّ حَقًّا حَقًّا، فَيَا مَنْ هُوَ أَنَا وَأَنَا هُوَ الفَرِيدُ الوَحِيدُ، النُّورُ عَلَيْكَ وعَلَيْكَ النُّورِ مِن نُورِي إلى نُورِكَ بِنُورِكَ فِي نُورِكَ عَلَى نُورِي يَا نُورُ، يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَا يَشَاءُ وَيَرْفَعُنَّ اللَّهُ بِنُورِهِ مَا يُرِيدُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ يَا نُورِ الْعَالَمِينَ يَا حَقَّ آمِينَ.

## يَا هُوَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ السُّبُّوحِ الْقُدُّوسِ بِسْمِ اللَّهِ الْأَخْفَفِ الْأَهْدَى يَا مَلَأَ الرُّوقِيَائِيلَ أَجِبُوا يَا مَلَأَ الرُّوقِيَائِيلَ بِيَوْمِ السَّبْتِ العَظِيمِ وَكَوْكَبِ الزُّحَلِ وَمَشِيئَةِ اللَّهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَحَرْفِ الكَافِ وَخَاتَمِ الإِسْمِ الأَعْظَمِ وَبِحَقِّ حَقِّ الحَقَّائِقِ يَا بِهَاءُ يَا سِنَاءُ يَا مَجْدُ يَا أَوَّلُ يَا لَطِيفُ يَا لَمِيعُ يَا هَادِيُ يَا آخِرُ يَا لَامِعُ يَا رَبُّ يَا حَيُّ يَا مَجِيدُ يَا نُورُ يَا أَحَدُ يَا لَطّافُ يَا رَآئِيُ يَا حَلِيمُ يَا يَدُ اللَّهِ يَا مَقْصُودُ يَا بَرُّ يَا سَكِينَةُ يَا مَلَائِكَةُ يَا أُلُوهُ يَا لُطْفُ يَا لَمَعَةُ يَا هَبَةُ يَا أَحَدِيَّةُ يَا لِوَاءُ يَا سُبُّوحُ يَا بَهِيُ يَا وَلِيُ يَا حَيَّاةُ يَا أَشْرَفُ يَا لُبَّ اللُّبَابُ يَا قَدِيرُ يَا دَيمُومُ يَا وَهَّابُ يَا سَابِحُ يَا بارِئُ يَا سُبْحَانُ يَا مَلِيكُ يَا أَزَلُ يَا لَاهِمُ يَا لَابِسُ يَا هَاوِنُ يَا آمِرُ يَا لَاينُ يَا آلِفُ يَا حَاشِرُ يَا فاطِرُ يَا فالِقُ يَا أَبَدُ يَا لَيُوبُ يَا أُمُّ يَا هِيَ يَا دَيَّانُ يَا يَاسِرُ، ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ سُبْحَانَ اللَّهِ نُورِ الْعَالَمِينَ يَا مَلَأَ ٱلْجِبْرَائِيلَ أَجِبُوا يَا مَلَأَ ٱلْجِبْرَائِيلَ بِيَوْمِ ٱلْأَحَدِ الهِيكَلُ وَشَمْسِ ٱلطَّالِعَةِ وَإِرَادَةِ ٱللَّهِ بِحَقِّ عَلِيٍ وَحَرْفِ النُّونِ وَثَلَاثِ عَصَىٰ صُفِّفَتْ عَلَىٰ رَأْسِهَا مِثْلَ ٱلسَّانِ ٱلْمُقَوَّمِ وَكَشَفَ سُبُحَاتِ ٱلْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ يَا فَرْدُ،

ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ الْعَلِيِّ الْحَمِيدُ يَا مَلأَ ٱلسَّمْسَمَائِيلَ أَجِبُوا يَا مَلأَ ٱلسَّمْسَمَائِيلَ
بِيَوْمِ ٱلْأَثْنَيْنِ الوَاحدُ وَقَمَرِ ٱلْوِلَايَةِ وَقَدَرِ ٱللَّهِ بِحَقِّ حَسَنٍ وَحَرْفِ ٱلفَاءِ وَمِيمِ طَمِيسٍ
ابتَرّ وَمَحْوِ ٱلْمَوْهُومِ مَعَ صَحْوِ ٱلْمَعْلُومِ يَا حَيُّ، مَـٰلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ سُلْطَانُ قِيَامَةِ الدِّينِ
يَا مَلأَ ٱلْمِيكَائِيلَ أَجِبُوا يَا مَلأَ ٱلْمِيكَائِيلَ بِيَوْمِ ٱلثُّلَاثَاءِ الجَمِيلُ وَكَوْكَبِ ٱلْمَرِّيخِ
وَقَضَآءِ ٱللَّهِ بِحَقِّ حُسَيْنٍ وَحَرْفِ ٱليَاءِ وَسُلِمَ إِلَىٰ كُلِّ مَأمُولٍ وَلَيْسَ بِسُلَّمٍ وَهَتَكْ
ٱلسِّتْرِ لِغَلَبَةِ ٱلسِّرِّ يَا قَيُّومُ، إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ إِيَّاكَ نَعْرِفُ وَإِيَّكَ نَصْطَفِينُ
يَا مَلأَ ٱلصَّرْفِيَائِيلَ أَجِبُوا يَا مَلأَ ٱلصَّرْفِيَائِيلَ بِيَوْمِ ٱلأَرْبَعَاءِ القَيُّومُ وَكَوْكَبِ
ٱلعَطَارِدِ وَإِذْنِ ٱللَّهِ بِحَقِّ جَعْفَرٍ وَحَرْفِ ٱلكَافِ وَأَرْبَعَةٍ مِثْلَ ٱلأَصَابِعِ صُفِّفَتْ
تُشِيرُ إِلَى ٱلْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مُعَصِّمٍ وَجذبَ ٱلأَحْدِيَّةَ لِصِفَّةِ ٱلتَّوْحِيدِ يَا حَكَمُ، اِهْدِنَا
ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ اِهْدِنَا صِرَاطَ الْعَلِيِّينَ يَا مَلأَ ٱلعَنِيَائِيلَ أَجِبُوا يَا مَلأَ ٱلعَنِيَائِيلَ
بِيَوْمِ ٱلْخَمِيسِ الوَجهُ وَكَوْكَبِ ٱلعَطَارِدِ وَأَجَلِّ ٱللَّهِ بِحَقِّ مُوسَىٰ وَحَرْفِ ٱلوَاوْ
وَهَاءِ شَقِيقٍ وَنُورٌ أَشْرَقَ مِن صَبْحِ ٱلأَزَلِ فَيَلُحُ عَلَىٰ هَيَاكِلِ ٱلتَّوْحِيدِ آثَارَهُ يَا عَدْلُ،
صِرَاطَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ ٱلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلاَ ٱلضَّآلِّينَ صِرَاطَ الَّذِينَ نُورَ
عَلَيْهِمْ غَيْرِ النَّفِيِّ عَلَيْهِمْ وَلَا النَّارِينَ يَا مَلأَ ٱلكَسْفِيَائِيلَ أَجِبُوا يَا مَلأَ ٱلكَسْفِيَائِيلَ
بِيَوْمِ ٱلْجُمُعَةِ الوُجُودُ وَزَهْرَةِ ٱلزَّهْرَاءِ وَكِتَابِ ٱللَّهِ بِحَقِّ ٱلْفَاطِمَةَ ٱلْفَاطِرِ وَ بِسْمِ اللَّهِ
الْأَحِيِّ الْأَجْلَى وَحَرْفِ ٱلنُّونِ وَوَاوْ ٱلْمُنْكَسِ وَاطْفَئِ ٱلسِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ ٱلصُّبْحُ يَا
قُدُّوسُ، أَقْسَمْتُ عَلَيْكُمْ بِاللَّهِ يَا مَلَائِكَةَ ٱلْعِظَامِ وَٱلرُّوحَانِيَّاتِ وَٱلْعَزَائِمِ لِهَذِينِ
سُوَّرِينِ ٱلنُّورَانِيَّةِ ٱلشَّرِيفَةِ ٱلْمُبَارَكَةِ بِحَقَّائِقِ ٱلأَسْمَاءِ ٱلأَوَّلِينَ وَٱلآخِرِينَ فَأَجِبْنِي يَا

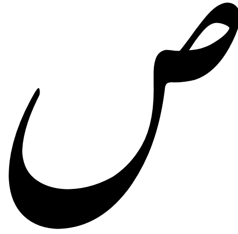
مَلَائِكَةَ ٱلْمُؤْكَلِينَ بِحَقِّيقَةِ ٱلفَاتِحَةِ وَٱلخَلْقِ وَبِٱلأَيَّامِ وَٱلْكَوَاكِبِ وَخِصَالِ ٱللَّهِ بِحَقِّ آلِ ٱللَّهِ ٱلْمَعْصُومِينَ وَٱلوَاحِدِ الأَوَّلِ العَالِينَ وٱلنَّاوِرِينَ مِنَ ٱلأَوَّلِينَ وٱلآخِرِينَ وَبِحَقِّ إِسْمِ ٱللَّهِ ٱلأَعْظَمِ ٱلْعَظِيمِ الأَعَزِّ الأَجَلِّ الكَرِيمِ ، ٱقْضِ حَاجَتِي يَا قُوَّاتَ ٱللَّهِ وَجُنُودِهِ بِحَقِّ أُمِّ ٱلْقُرْآنِ وٱلْهُدَى إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ٱلوَحَا ٱلسَّاعَةِ ٱلْعَجْلِ ٱلحَمْدُ لِلَّهِ يَا حَقَّ آمِينَ.



*چنان کوید این شاه وحد تعلی*

*پس سخن کوته باید یا علی*

**٣٣٩**



وأتمتُ هذا الشّرح على حديث الحقيقة أي حديث الكُميل المسمى «**رشحات البريقة في شرح الحديث الحقيقة**» في ١١ شهر الولاية في يوم الوجود في السّنّة ١٨ النّورانية الّتي مطابقًا مع ١٢ شهر الأسماء في يوم الإستقلال في السّنة ١٧٦ بديع الكلّشيء البيانية الّتي مطابقًا مع كُوْر ١٤٥ في ٧ دورة الصّمدانية الّتي مطابقًا مع ١ شهر الصَفَر في يوم الجمعة في السّنة ١٤٤٥ مِن هجرة النّبوية الّتي مطابقًا مع ٢٧ مرداد في السّنّة ١٤٠٢ الشّمسية الإيرانية، وإن شاء الله تعالى والسّبحان قد تكون قبولًا عند مولاتي ومعلمتي ومرشدي ومقصدي ومرادي والقُرّة عيني والنُّور فؤادي والحقيقة وجودي سيّدة العالمين الفاطمة الفاطر أي هي يُظهرُها الله جلّ سُبحاتها وعزّ إشاراتها فإنّا لها وإنّا إليها راجعون تكميلًا يا نور: **Friday, ١٨ August ٢٠٢٣ CE**

# یادداشتها

[۱] کمیل بن زیاد النّخعي، علیه النُّور، از خاصان و یاران علي عليه السلام بوده و در سال ۸۳ هجری قمری به دستور حاکم اُمَوِی حجاز حجّاج بن یوسف بن حکم بن أبي عقیل ثقفي به قتل و شهادت رسید، و در کلّ کمیل ما بین ۱۲ تا ۲۰ خبر از علي عليه السلام نقل فرموده که مشهورترین از آنها حدیث نفس یا علم میباشد و ثانی حدیث حقیقت که مطلب حاضر است و ثالث دعای کمیل از علي عليه السلام که در اصل از حضرت خضر عليه السلام به علي عليه السلام نقل شده و از علي عليه السلام به کمیل و از کمیل به خواص صراط الله و از آنها به نسلهای بعد به ما.

[۲] در جامع الأسرار ومنبع الأنوار، تصحیح و تقدیم هنری کُربن و عثمان یحیی، ص ۲۸ تا ۲۹ و ۱۷۳ تا ۱۷۶، سیّد حیدر آملی متوفی ۱۳۸۵ ه میباشد.

[۳] در جامع مُرصع، تصحیح و ترجمهٔ سیّد محمود طاهری، ص ۳۰ تا ۴۲، علّامهٔ حلّی متوفی ۱۳۲۵ ه.

[٤] در شرح الزّیارة الجامعة الکبیرة، ج ۱، ص ۱۷۵ تا ۱۷٦، و همچنین شرح حدیث الحقیقة للشیخ أحمد الأحسائي، تحقیق عبد الرّسول زین الدّین، ۱٤٤۲ ه، شیخ أحمد احسائی متوفی ۱۲٤۱ ه.

[٥] درمجموعهٔ رسائل سیّد علیمحمّد شیرازی، نسخهٔ خطّی خصوصی، المسئلة السّابعة، BAY.B۳۸، ۱٤۸ تا ۱٥٤، از اینجا به بعد ایشان بعنوان نقطهٔ اُولی خطاب می شوند، متوفی یا به اصطلاح بیانی مرفوع و صعود و شهید شدند در ۱۲٦٦ ه که اوائل سال ۷ ظهور ایشان بوده و نیز أوائل از سال اوّل بدیع کلّشیئ بیانی.

[٦] تهران، ۱۳٥٤.

[7] متوفی ۱۲۵۷ هـ.

[8] هرچند این اثر از مدرّس زنوزی تبریزی طولانی و جامع است و استدلالش در اوج فلسفهٔ مکتب ملا صدرا و با علی سینا میباشد امّا مشخّص است که تفسیری از منبع ذوق و مکاشفات درونی شخصی نبوده بلکه تفسیری از نظر فلسفی و عقلی و اعتباری و اکتسابی خود شخص او بوده، و این از مشاکل جدّی عرفان نظری حوزویان بوده و هست چون عرفان و معرفت را از عمل و ذوق و شهود به تعقل فکری و نظر و رای تبدیل کرده بدون هیچ وقایعی ما وراء برای شخص شارح و از این رو روح حیات در روند و مناهج عرفان نظری از حوزویان کمتر مشاهده شده و گهی اصلًا نه زیرا که جدًّا جای سؤال است که آیا این افراد و اشخاص واقعًا تجرّدات عقلی و نقلیی که از آن قیل و قال و بحث و صحبت می نمایند در کتب و رسائل متعدد خود شخصًا تجربه کرده‌اند و دیده‌اند در آفاق و أنفسشان یا خیر یعنی آیا عرفان نظری برای این قشر مذهبی یك بازی لُغوی میباشد یا چه چنانکه خود شخص آیت الله خمینی هم از این قشر خاص حوزویان بوده ولی هر ذی انصافی شاهد و مشاهد است که زندگی سیاسی او در سلب کلّ مسار و مناهج و بِالخصوص اخلاقیات معرفت الله واقعی بوده و هست هرچه دیگر گفته و نوشته باشد چون به اصطلاح بیان اعمال و سَکنات سیاسی او در زمان ریاست و رهبری او جوهر واقع او را بعنوان شخصی از نار نفیّ لدون الله و دون علیین جلوه داده و علی الخصوص در زمانی که از او پرسشی شد از جانب منصور فرهنگ که چرا در پاریس یك حرفی زدید و در ایران یك عمل دیگری کردید و جواب از جانب خمینی صراحتًا بوده که "خُدعه کردیم" و بس!

[9] متوفی ۷۳۰ ه، در الرّسالة الکميلية في شرح الحديث الحقيقة، در رسائل فلسفی و عرفانی عبد الرّزاق کاشانی، ص ٦٤٠ تا ٦٤٥.

[10] يعنی ﴿هرگز دل دروغ نگفته از آنچه که ديده است﴾، قرآن ۵۳:۱۱.

[11] يعنی قسم به خدا می‌خورم به اطمينان قاطع.

[12] يعنی علم يك نقطه ميباشد که جاهلان آن را متکثّر نموده‌اند، در ابن ابي جهمور احسائي، عوالي اللئالي، ج ٤، ص ۱۲۹.

[13] و بر اين نکته هست که عرفا و راسخين تصديق بصحت حديث نموده‌اند و برعکس ردّ فرموده‌اند اقوال و ايرادهای پوج بعضی از علمای ظاهر را در ردّ اين روايت چنانکه علمای ظاهر بر اين هستند که مثلًا اصطلاح "سُبحات جلاليه " يا "أحدية" در الفاظ معصومين ع نبوده ولی اين ايراديست کاملًا بی جا و از چند جهت مختلف و متفاوتی ضعيف، اوّلًا که آنها چه دانند و از کجا که کلّيه الفاظ أئمه ع چه بوده، مگر فقط همين است که بدست آنها رسيده که شيخ أوحد، أعلى الله مقامه بِدرجات العالية، دقيق و صحيح و لطيف امّا دندانشکنانه در شرح نفيس خود اين نکتهٔ ايراد آنها را خوب و سريع در اوّل شرحش جواب داده، و ثانيًا يك بيّنهٔ ديگری در صحت حديث اين باشد که ما الآن اينجا بر آن تأکيد و مندرج کرده‌ايم چنانکه جز قرآن ناطق عليه السلام احدی قابل و قادر نيست به اينکه کلّ معانی باطن قرآن را مطوّی گرداند در يك گفت و گو مختصری که در اين حديث أظهر مِن الشّمس اتفاق افتاده و بوضوح آمده است و بس.

[14] اين قطعه تا نقل از خود متن حديث خلاصه گويی ميباشد از قسمت مربوط در کتاب نقطة الکاف از حاجی ميرزا جانی کاشانی، تصحيح ادوارد براون، چاپ ليدن ۱۹۱۰، ص ۳ تا ٤.

[15] از این قطعهٔ خاص به بعد از مؤلف نقطة الکاف نقل قولی از علي عليه السلام ادامه دارد به این طرز و عنوان ﴿ لِأَنَّ الحَقِيقَةَ سِرٌّ مِن سِرِّ اللّٰهِ وَجَوْهَرٌ فِي خَزَّانَةِ اللّٰهِ مَأْمُورٌ بِأَمْرِ اللّٰهِ فَقَالَ رُوحِيُّ فَدَاهُ شَرْحًا مُبَسَّطًا حَتَّى انعَدَمَ آثَارُ الأَنَايَةِ الكميل مِن إِشْرَاقَاتِ نُورِ الجَلَالِ فَعَجَرَ وَقَالَ﴾ یعنی ﴿...زیرا که حقیقت سرّی از اسرار خداست و موهبتی است در گنجینهٔ الهی مأمور به امر خدا پس روحم فدای او باشد شرحی واضح ارائه داد تا اثرات أنانیت کمیل از آثار نور الجلال منعدم گردید و عاجز شد و گفت... ﴾، همان، امّا قطعًا این اضافه‌ای میباشد که در جاهی و مکان و منبع دیگری دیده و مشاهده نشده پس بِلا شبهه اضافه‌ای میباشد بر متن روایت حدیث که از خود مؤلف نقطة الکاف بوده یا که در مصادری به این عنوان آمده که در اختیار مؤلف بوده و او از آن استناد و نقل کرده که فعلًا آن مصدر برای ما ناشناس است لکن نصی که برای این شرح از حدیث کمیل استفاده شده نص و متنی میباشد که در تفسیر نقطهٔ اُولی مندرج شده، جسدي و نفسي وروحي وفؤادي فنائه بِبقائه.

[16] همان.

[17] و نه که اختراع این روایت فقط از سوی شخص مؤیّدالدّین جندی (متوفی ۶۹۱ ﻫ) بوده چون قدیمی ترین استناد فعلی و فعلًا موجود از یکی از کتب و رسائل او بوده که بسیاری از علمای ظاهر بر این مقلطه و موهومه سفت و سخت قائلند.

[18] متوفی ۱۰۷۰ ﻫ، در روضة المتقین، ج ۳، ص ۱۲۱، کتاب الصلاة، باب معرفة رکود الشمس.

[19] متوفی ۱۱۱۲ ﻫ، در نور البراهین، ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۲.

[۲۰] مراجعه شود به اسناد مندرج و مربوط در جام مُرصع از سیّد محمود طاهری، ۱۳۹۲، ص ۶.

[۲۱] این بیت از مولانا میباشد از مثنوی معنوی، دفتر اوّل، بخش ۱۰۵، بیت ۱۸، ولی بقیهٔ ابیات شعر از این عبد حقّ میباشد.

[۲۲] یعنی به زودی آیاتمان را در آفاق و در أنفس خودشان به آنها نشان خواهیم داد تا برایشان آشکار شود که این حقّ است، قرآن ۵۳:۴۱.

[۲۳] حقیقت کشف سُبحات جلال میباشد بدون اشاره.

[۲۴] محو موهوم در صحو ملعوم.

[۲۵] برداشتن پرده لِأجل غلبهٔ سرّ.

[۲۶] جذب احدیت از صفت توحید.

[۲۷] نوری که اشراق می نماید از صبح ازل و آثار پرتوهایش بر هیاکل توحید ظاهر می شود.

[۲۸] چراغ را خاموش نما چنانکه صبح طلوع کرده.

[۲۹] یعنی آنچه که ترشح می کند بر تو تراوشی است از من.

[۳۰] یعنی کمال اخلاص به او سلب کلّ صفات از اوست، نهج البلاغة، بیروت، ۱۴۱۰ ه، ص ۸۵-۶.

[۳۱] یعنی ما نه چیزی از عظمت تو می‌فهمیم جز اینکه می‌دانیم تو زنده و قائم به ذاتی، خواب یا ازمان سال تو را فرا نمی‌گیرد و نه نگاهی به تو نمی‌رسد یا دیداری به تو تواند، نهج البلاغة، خطبهٔ ۱۶۰.

[۳۲] یعنی خداوند مشیّت را به نفس خود مشیّت خلق فرموده و أشیاء را از مشیّت خلق نموده، در اصول مِن الکافي، بَابُ الْإِرَادَةِ أَنَّهَا مِنْ صِفَاتِ الْفِعْلِ وَسَائِرِ صِفَاتِ الْفِعْلِ، ۴، ص ۱۱۰.

[33] یعنی اوّلین جود وجود است و وجود آنچه هست که ملعوم است و ملعوم نفس علم میباشد و علم مشیّت است و مشیّت محبّت، همان، ص ۲.

[34]روایت از ابا عبد الله عليه السلام ، در بحار الأنوار، ج ۲ ص ۷۱.

[35] یعنی بگو اوست خدای یکتا خدایی جاودانی نه زاده شده و نه می زاید و نه هیچ چیزی همتای اوست، قرآن ۱۱۲، و ما آیهٔ اوّل این سوره را بعنوان اشاره‌ای به ذات أحدیت می خوانیم و دوّمین آیه را اشاره‌ای به واحدیت و آیهٔ سوّم را در تعریف ارتباط یگانگهٔ میان أحدیت و واحدیت را و آیهٔ چهارم را بعنوان توصیف این ارتباط یگانگه ما بین أحدیت و واحدیت.

[36] بیان فارسی، با ب ا از واحد ٤، یعنی خدا حقّ است و آنچه ما دون او می باشد خلق است و همه به او عابدند.

[37] این قطعهٔ کوتاه خلاصه و ترجمهٔ فارسی از عربی القائدة الثّانية از کتاب الفوائد الحکمية از اثر شیخ أحمد احسائی میباشد، انوار الله علیه، تصحیح متن انتقادی عربی در پایان نامهٔ دکتری علّامه ادریس سماوی حمید، ۱۹۹۸، ص ٤٢٤.

[38] حدیث مشهوری از علي عليه السلام که معنی آن یعنی هرکس که خود را شناخت پروردگار خود را شناخته.

[39] بحار الأنوار، همان.

[40] یعنی هر جای که رو کنید همان جا وجه خداست، قرآن ۲:۱۱۵.

[41] یعنی هیچ خدایی به جز او نیست همه چیز نابود شدنی است به جز وجه او، قرآن ۲۸:۸۸.

[42] یعنی به من گوید علي عَلَيْهِمُ السَّلاَمُ از اُفق أعلی بنطق قلبم در قلبم بنور قلبم که ﴿منم تمامی پیامبران قبل از خود و تمامی مظاهر الهی بعد از خود﴾.

[43] یعنی اوست که کنارۀ اُفق أعلی بوده و هست پس اوست که بوده اقرب به مقدار دو کمان یا نزدیك تر چون دل دروغ نگفته از آنچه که دیده است، قرآن ۱۱ و ۹ ,۷ :۵۳.

[44] یعنی منم چسم خدا و منم دست خدا و منم پهلوی خدا و منم درب خدا، در اُصول مِن الكافي، المجلدُ الأوّلُ، بَابُ النَّوادرِ، ۸، ص ۱٤٥، و روایتی در بحار الأنوار نقل شده از یکی از معصومین عَلَيْهِمُ السَّلاَمُ در رابطه با قبله به این عنوان ﴿وَأَجْعَلُ وَاحِدًا مِنْ الأَئِمَّةِ نَصْبَ عَيْنَيْكَ﴾ یعنی یکی از أئمه را در نظرت قرار بده، ج ۸۱، ص ۲۰۷.

[45] یعنی تقرّب بنده‌ام به من بهتر از انجام آنچه که برای او واجب کرده‌ام نمی‌باشد و این بنده همچنان با نوافل به من نزدیك می شود تا اینکه او را دوست بدارم، و وقتی که او را دوست داشته باشم منم سمع او که او از آن شنوا می شود و منم بصر او که او از آن مبصر می کردد و منم ید او که او با آن ضربه می زند، و اگر از من چیزی بخواهد به او می دهم و اگر به من دعاء کند اجابت می کنم او را و اگر از من پناهی خواهست به او پناه می دهم، در صحیح البخاري، کتاب الرّقاق، باب التّواضع، حدیث ۷.

[46] یعنی منم حقّ، از منصور حلّاج، متوفی ۳۰۹ ه.

[47] یعنی ستایش بر من که چه عظمتی دارد شأن من، از با یزید بسطامی، متوفی ۲٦۱ ه.

[48] یعنی منم آن حقیقت که مکشوف می نماید سبحات جلال را، و منم آن کسی که محو می کند موهومات را به صحو معلوم، و منم آن کسی که بر می دارد پرده را لِأجل غلبۀ سرّ، و منم آن کسی که جذبۀ أحدیت را به صفت توحید می فرماید، و منم نوری که أشراق می کند از صبح أزل و آثار پرتوهایش بر هیاکل توحید ظاهر می شود پس خاموش کنید چراغتان را ای مؤمنان و عرفای بِحقّ چون طلوع صبح ظهور خدا بر شما بِحقّ در دست است چنانچه

منم نفس خداوند و مرکز تسبیح خدا و تحمید او و منم مظهر تهلیل خدا و تکبیر او و منبع و مصدر به کلّ أسماء و صفات او از اوّل لا اوّل إلی آخر لا آخر برای مظهر نفس من، پس ستایش باد بر من ستایش باد بر من چون شئونات من چه عظمتی دارند در کلّ عوالم زیرا که حقّ با من است و منم با حقّ در حقّ بر حقّ حقًّا حقًّا،و توجه به این نکته چون عدد "نفس اللّٰه" با "نور" مطابق و برابر است یعنی ۲۵٦، و به این دلیل است که در طریقت نور فاطمیۂ ما صلوات را به اینطور و به این عنوان می گوییم ﴿اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ مَظَاهِرَ نَفْسِكَ وَالْإِسْمِ الْأَعْظَمِ﴾.

[٤٩] یعنی عاملان هالکند به جز عابدان و عابدان هالکند به جز عالمان و عالمان هالکند به جز صادقان و صادقان هالکند به جز مخلصان و مخلصان هالکند به جز متّقیان و متّقیان هالکند به جز موقنان و به راستی که موقنان بر خُلق عظیمی میباشند (یا که در خطر شدیدی میباشند)، در مصباح الشّریعة، ج ۱، ص ۳۷.

[٥٠] یعنی خدایا بلی ارضت را خالی نگذار از قائمی از خدا به حجت اگر باشدظاهرِ سرشناس یا پنهان در خفی چنانکه باطل نگردد بیانات حجج اللّٰه او، در نهج البلاغة، ص ٤٩٧.

[٥١] یعنی به پروردگار مردم پناه می برم از شر وسوسه و وسوسه گر نهانیی آن که در دلهای مردم وسوسه می کند، قرآن ٥ ,٤ ,١ :١١٤.

[٥٢] محمّد ریشهری، میزان الحکمة، ج ۲، ص ۸۹۳.

[٥٣] و ما بر آن هستیم که ماهیت این سؤال خاص از کمیل به اوّلین جواب علي عليه السلام از خصلت نفس أمّارة بِالسؤ او میباشد چون از توقع نفسانی است و سرچشمه از ظنّ طلبکاری، و سائل الآن در وهم و اوهام خویش غرق است در باوری که جواب صریح از حقیقت به او مستحق اوست و فقط به دلیل پیوندی و پیوستگی ظاهرۂ او با علي

عليه‌السلام میباشد که دلیلی بر صاحب سرّ بودن احدی به معنای واقع نیست، به علاوهٔ اینکه بعلت احتجابش و دوگانگی در بینش او اصلًا کوچکترین استعداد و أیضًا لیاقت و ظرفیتی در باطن خود در این موقع حامل نیست برای تحقّق درست این سؤال پس سؤال او از این جواب خاص علي عليه‌السلام در عدم راعیت ادب میباشد پس این باشد یك أدلّه بر اینکه بیان فرموده که از مَنْ یُظهِرُهُ الله سؤال نشود چون اون مظهر بحر حقیقت است و ظاهر بِظهور کلمهٔ اللهُ أعظم بوده و هست و بدون استعداد و لیاقت و ظرفیت واقع از جانب سائل سؤال سائلی از اون حقًّا از شرك و تثنیهٔ سائل است حقًّا نسبت به حقّ پس از محلّ نفس أمّارهٔ او میباشد و بس.

[٥٤] قرآن ٧:١٧٢.

[٥٥] بیان فراسی، باب اوّل از واحد اوّل.

[٥٦] یعنی خدایا به ما نشان ده حقائق أشیاء را همانطوری که هستند.

[٥٧] یعنی هر روزی او به یك شأنی میباشد، قرآن ٥٥:٢٩.

[٥٨] بیان فارسی، باب ٣ از واحد ٤.

[٥٩] یعنی سه عصای متصفّ که بر سرشان مانند سخمهٔ مقوّم میباشد، بیت اوّل از شعر إسم أعظم متعلق به علي عليه‌السلام که در نُسخ خطّی متعددی از دیوان او موجود است.

[٦٠] یعنی بودم کنز مخفی.

[٦١] یعنی پس دوست داشتم تا شناخته شوم.

[٦٢] بحار الأنوار، همان.

[٦٣] کلّ سوره به این عبارت می باشد:

بِسْمِ اللَّهِ الْأَحْفَفِ الْأَهْدَی ١

سُبْحَانَ اللَّهِ نُورِ الْعَالَمِينَ ٢ الْعَلِيِّ الْحَمِيدُ ٣ سُلْطَانُ قِيَامَةِ الدِّينِ ٤ إِيَّاكَ نَعْرِفُ وَإِيَّاكَ نَصْطَفِينُ ٥ اِهْدِنَا صِرَاطَ الْعَلِيِّينَ ٦ صِرَاطَ الَّذِينَ نُورَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ النَّفِيِّ عَلَيْهِمْ وَلَا النَّارِينَ ٧

**یعنی،**

به نام خداوند محاصره کنندهٔ نهایی و راهنمای عالی

پاکا خدایی که نور عوالم است، والاترین و ستوده ترین، سلطان قیامت دین، تنها تورا می شناسیم و تنها تو را انتخاب می نماییم، راهبری کن ما را راه سماوی را، راه کسانی که بر آنها نور است نه آنهای که بر آنان نفیّ می باشد و نه آتشیان.

این سورهٔ خلق از کتاب الهُدی مثل فاتحهٔ قرآن مطوّی و مختصری از کلّ مفهوم و معارف و معانی باطن بیان است از واحد اوّل تا واحد نوزدهم و از جهتی وجود کتاب الهُدی صرفًا تحقّق صریحی میباشد از این وعده از نقطهٔ اولی در باب ۱۱ از واحد ٤ بیان عربی ﴿وَمَا يَأْتِي بِالْهُدَى إِلَّا مَنْ نُظْهِرُهُ بِالْهُدَى﴾ پس از دلائلی مبرهن بوده و هست برای صاحبین بصیرت و أولو الألباب که در این ایّام تا قیامت بعد در این صراط و سلسلهٔ حقّ این عبد حقّ میباشد مرآت الله و نقطهٔ بیان.

[٦٤] و بدان که در نفس أسامی ملائکه این نکته کاملًا ثابت و واضح است مثلًا معنی اصل و اصیل جبرائل به لغت عبرانی یعنی قوّت یا قدرت خدا و میکائیل یعنی خدای که مثل و امثال ندارد و اسرافیل یعنی خدا شفاء می دهد و عزرائیل یعنی آنکه به خدا کمك می کند و امثال ذلك، و از منظری إسم آخر که مشهورًا إسم ملك الموت میباشد کاملًا یك معنی متفاوتی از "ملك" و "موت" ارائه می شود چنانکه اگر معنی عبرانی واقع بر إسم عزرائیل که در منابع و کتب سماوی بعنوان ملك الموت شناخته شده پس شناخت از "ملك" و "موت" از عامیان بسیار سطحی بوده چون آن کسی که به خداوند کمك می کند جز انبیاء و اولیاء و نقاط و مرایا حقیقی نبوده و نیستند که حیّات روحانی میبخشند به مؤمنین و عرفای واقع و موت روحانی به دشمنان امر حقیقت که در بیان از معنی نور و نار و اثبات و نفیّ میباشد یا حتّی در مسیر معنی حدیث نبوّی مشهور ﴿مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا﴾ یعنی بمیریید قبل از که بمیریید و نیز در راستای معنی حقیقت موت در باب ٨ از واحد ٢ بیان فارسی و همچنین معنی إسم اللّه الممیت در باب ٤ از واحد ١٢ اتمام بیان که در عدد برابر است یعنی "ممیت" با "جنّت اوّل" یعنی ٤٩٠، و ببین که عددًا "عزرائیل" ٣١٩ میباشد که با إسم الهی "شهید" برابر است و شهید حقّ بر خلق همیشه شموس حقیقت بوده و هستند یا در ازمان لیلة الغیبت یا در نهار الظهور پس بر این مبنی عزرائیل از خصائل و اوصاف انسان کامل است بعنوان ملك الموت همزمان با بودن ملك الحیّات.

[٦٥] همان.

[٦٦] همچنین مراجع شود به باب اوّل از واحد اوّل بیان فارسی.

[٦٧] یعنی حقّ آمد و باطل نابود شد حقًّا که باطل نابود شدنی است، قرآن ١٧:٨١.

[٦٨] یعنی فاطمهٔ ع زمان بودن به ظاهرات در راعیت حجاب و پوشش و مطیع و اطاعت کورکورانه از نظم و نظام ظالم و مرد و پدر سالاری و امثال ذلك نبوده و نیست بلکه بذروهٔ نور معرفت الله و خالصًا لوجه الله بودن و خصلت شیر زنی بوده و هست.

[٦٩] در باب ٤ از واحد ٢ بیان فارسی.

[٧٠] ٧٥:٢.

[٧١] چنانکه «مَا تُرِكَ الحَقَّ صَدِيقًا» یعنی حقیقت دوستی باقی نگذاشت، اخبار مشهوری از ابو ذرّ غفّاری، علیه النُّور، در بحار الأنوار، ج ٣١، ص ١٨٠، که گهی در بعضی از منابع به علي عليه السلام نسبت داده شده.

[٧٢] یعنی روزی که آسمان به ابر می شکافد و فرشتگان بر زمین فرو فرستاده می شوند، قرآن ٢٥:٢٥، و تأویل این آیه در رابطه با محو موهوم در صحو معلوم این باشد چنانکه "روزی که آسمان به ابر می شکافد" اشاره به محو موهوم و عمل تزکیهٔ نفس است و "فرشتگان بر زمین فرو فرستاده می شوند" اشاره به صحو معلوم و تصفیهٔ نفس و طلوع اوّلین نور اشراق بر دل و فؤاد سالك میابشد که منظور از "فرو بر زمین" است که نزول عقول مجرّده و ملائکهٔ انواریه است از ماهیت نورانیت در حالت یقظاء و بیداری وجود سالك که تنزّل می کنند بر او از عوالم ما وراء بر أرض یا أراضی خلقت روح و نفس و جسم و جسد او.

[٧٣] بحار الانوار، همان.

[٧٤] بیان فارسی، همان.

[٧٥] یعنی نوزده «به منظور فرشتگان» بر آن گماشته اند، قرآن ٧٤:٣٠.

[٧٦] و کلّ حدیث به این عبارت آمده است در متن این اثر از نقطهٔ اولی ﷺ و نظر نموده در اجوبه مرفوعین قبلین یقین میائی بر اینکه ظهور موعود منتظر همان ظهور حقیقت مسئول

عنه است که در حدیث کمیل دیده ای، در سنه اوّل کشف سبحات الجلال مِن غیر اشارة ببین، و در ثانی محوالموهوم و صحوالمعلوم و در ثالث هتك الستر و در رابع جذب الاحدیة لصفة التوحید ببین، و در خامس نور اشرق مِن صبح الازل را خواهی دید اگر خود هارب نگردی و مظطرب نشوی»، چاپ بیانیك (Bayanic.com)،
https://bayanic.com/lib/fwd/saba/Saba-FWD.html?id=seven (بازیابی در تاریخ ۱۳ اوت ۲۰۲۳ میلادی).

[۷۷] بحار الانوار، همان.

[۷۸] یعنی خدا را بخدا بشناسید، در اُصول الكافي، بَابُ أَنَّهُ لَا يُعْرَفُ إِلَّا بِهِ، المجلد ۱، ۸۵.

[۷۹] یعنی او کنز مخفی بوده و لم یزل و لا یزال از أحدیت خود أسماء و صفات را بر عمّاء واحدیهٔ خود نهاده و تجلّی فرموده بر عوالم از آنها از أزلیتش به نقطهٔ مشیّتش تا همه چیز بفهمند که اوست شجرهٔ حقیقت که جز مؤنثیت او نیست خدای به جز مذکریت او و همه چیز به جز نور او هالکند.

[۸۰] یعنی کمال اخلاص به او سلب کلّ صفات از اوست، نهج البلاغة، بیروت، ۱۴۱۰ ه، ص ۸۵-۶.

[۸۱] یعنی آینهٔ یگانهٔ یکتا.

[۸۲] بحار الانوار، همان.

[۸۳] اشاره به سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ میباشد.

[۸۴] بحار الانوار، همان.

[۸۵] یعنی چشمها او را نمی بینند و او بینندگان را می بیند و او لطیف و خبیر است، قرآن ۶:۱۰۳.

[۸۶] بحار الانوار، همان.

[۸۷] یعنی تو منی و من توام، او و تو او و من، خدا و من خدا هستم و تو خدا هستی، این کتابی هست از جانب خدای مهیّمنِ قیّوم به سوی خدای مهیمنِ قیّوم، بی‌گمان ای إسم أزل پس شهادت بده که خدای به جز من نیست عزیزِ محبوب و شهادت بده که خدای به جز تو نیست مهیّمنِ قیّوم، قطعاتی از الواح و توقیعات مهم از نقطهٔ أُولی به صبح أزل که در قسمتی از الواح خطّ نقطهٔ أُولی و آقا حسین کاتب آمده هم در نگارش مخطوط اصل و هم نسخهٔ تایپ شده و نیز در منابعهٔ مؤثق دیگری، اوّل مراجع شود به،

https://bayanic.com/lib/fwd/some/Some-FWD.html (بازیابی در تاریخ ۱۵ اوت ۲۰۲۳ میلادی)، و بعد به،

https://bayanic.com/showPict.php?id=must&ref=۰&err=۰&curr=۰

(بازیابی در تاریخ ۱۵ اوت ۲۰۲۳ میلادی)، و بعد به،

https://archive.org/details/tanbihul-naimin

(بازیابی در تاریخ ۱۵ اوت ۲۰۲۳ میلادی)، و بعد به،

https://archive.org/details/۲۰۲۳۰۸۱٤_۲۰۲۳۰۸۱٤_۲۳٤۷

(بازیابی در تاریخ ۱۵ اوت ۲۰۲۳ میلادی)، و غیره.

[۸۸] منظور یعنی میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء که ما او را بعنوان هباء و طاغوت أعظم می خوانیم و مسلك مجعولهٔ او را بعنوان هبائیت و پیروانش را بعنوان اهل هباء.

[۸۹] یعنی دهر را سَبّ نفرمایید زیرا که من دهرم، در بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۹، و در منابع و اسناد مختلف از روایات این حدیث به چند انواعی آمده ولی دانسته شود که معنی "دهر"

اینجا هم به معنای ما وراء الزّمان میباشد و هم حرکت زمانی، و در آخر باب ۲ از واحد ۱۳ اتمام بیان این حدیث به نوعی دیگری از این چند انواع نقل شد.

[۹۰] یعنی هر جای که رو کنید همان جا وجه خداست، قرآن ۲:۱۱۵، که از یك منظر معنی فناء است.

[۹۱] یعنی هیچ خدایی به جز او نیست همه چیز نابود شدنی است به جز وجه او، قرآن ۲۸:۸۸، که از یك منظر معنی بقاء است.

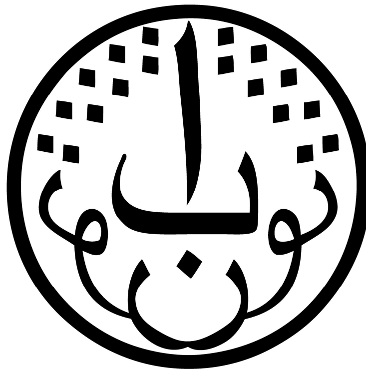
[۹۲] یعنی خدایا به ما نشان ده حقائق أشیاء را همانطوری که میباشند.

[۹۳] یعنی هرکس که خود را شناخت امام خود را شناخت که ربّ اوست.

[۹۴] یعنی ای هشام، بی‌گمان خدا بر مردم دو حجّت تعیین فرموده: حجّت ظاهری و حجّت باطنی، و حجّت ظاهری پیامبران و انبیاء و أئمه هستند و حجّت باطنی عقول، در أُصُول مِنَ الكَافِي، المَجْلَدُ الأوَّلُ، كِتَابُ العَقْلِ وَالجَهْلِ، ح ۱۲، ص ١٦، و عقول در جمع اینجا بمعنی عقل مفرّد است متکثّر در قوالب مکثر چون اوّل چیزی که خداوند عزّوجلّ خلق فرموده عقل کلّی یا مشیّت بوده.

[۹۵] یعنی پس بیاورید مثل این اگر راست می گویید چنانکه اگر امثال هباء أَفِكْ یعنی بنیانگذار مسلك مجعولۀ ضالۀ هبائی که یك هفت وادیِ مختصر و کاملًا اکتسابی از عطار نیشابوری، علیه النُّور مِن النُّور، از خود ابداع کرد ما اینجا شرح حدیث کمیل ارائه کردیم که هفت وادی در آن فقط یکی از مطالب مربوط و مندرج است، و بدان که در این ایّام و عصر آلوده پر از فسق و فساد بسیار اشخاص و مسالکی موجودند در سراسر دنیا که ذرّه‌ای از جلوۀ معرفت الله و عرفان حقّ در آنها مشاهده نشده امّا پُر از ادعاء هستند و صاحب تعداد زیادی از مریدان و پیروان به علاوۀ امتیازاتی که در اختیار آنها موجود است که

گهی بسیار بسیار غیر عادی است، و این قطعهٔ آخر چالشی و تحدیی بر رهبران این انواع مسالك میباشبد که حقانیت خود را اگر راست می گویند ثابت کنند وگرنه برعکس ابطال و بطالت محض خود را ثابت کرده‌اند چون مشاهده شده که اکثری به دست رهبران این نوع مسالك و اشخاص کلًّا گمراه شده‌اند در اوج گمراهی و این به علت اصالت گمراهی در شخص خود رهبرانانشان میباشد یا حتّی بنیانگذارشان زیرا که در این گمراهی خود را در نهایت فرصت طلبی قرار داده‌اند و دین و عرفان را در واقع تبدیل کرده‌اند به کسبه و شغل و منبعهٔ ثروت دنیوی و ارضای اهواء و شهوات نفسانی شخصی خود و از این رو خود را تبدیل کرده‌اند بعنوان یك متبرعی برای نظام دجّالی و نظم شیطانی رأسمالیه در گسترش فسق و فساد و تخریب موازین حقیقی انسانی و طبیعی و روحانی، و ما با همچنین اشخاص و مسالك و علی الخصوص با رهبرانشان به هر نوعی که باشند جدًّا کار داریم و در این تلاش و کوشش از عرفای واقعی راسخ و مرشدان حقیقی در این عصر تقاضی و طلب حمایت و همبستگی و هماهنگی می کنیم تا با هم بعون الله و قدرته در حد مقدور این اوضاع را برطرف کنیم و همچنین خدمتی نافذ و اثرداری لِأجل خلق ولله و برای نسلهای بعد شده باشد در سرنگونی همچنین قوات اهریمنی، و با ایران و حکومت فعلی باید شروع کرد و نیز با هبائیان و بس.



# رشحات البريقة

# في شرح الحديث الحقيقة

